

Two lemons



دو لیمو



کمال حاجیان

دو لسمو

کمال حاجیان

نکارگری حاشیه: از آثار علی اصغر تجویدی
صفحه آرایی و طرح روی جلد: کمال حاجیان

سبک نسخه چاپی: ۶ ۶۵۸ ۴۰۰ ۶۲۵ ۹۷۸

سبک نسخه الکترونیک: ۱ ۳۷۲ ۴۰۰ ۶۲۵ ۹۷۸

© کمال حاجیان

کلیه حقوق محفوظ است.



فهرست اشعار

فصل اول

۳ به نام آفریدگار

۱۱ بهار

۱۶ به دنبال نثار

۲۱ بی قرار

۲۹ خواستگار

فصل دوم

۳۵ انتظار

۴۰ لیموی آبدار

۴۵ نثار

۵۱ در آغوش یار

۵۶ سوار



فصل سوم

۶۲ دریاکنار

۷۰ بیار

۷۹ تکرار

۸۵ گرفتار

۹۲ بنیزار

فصل چهارم

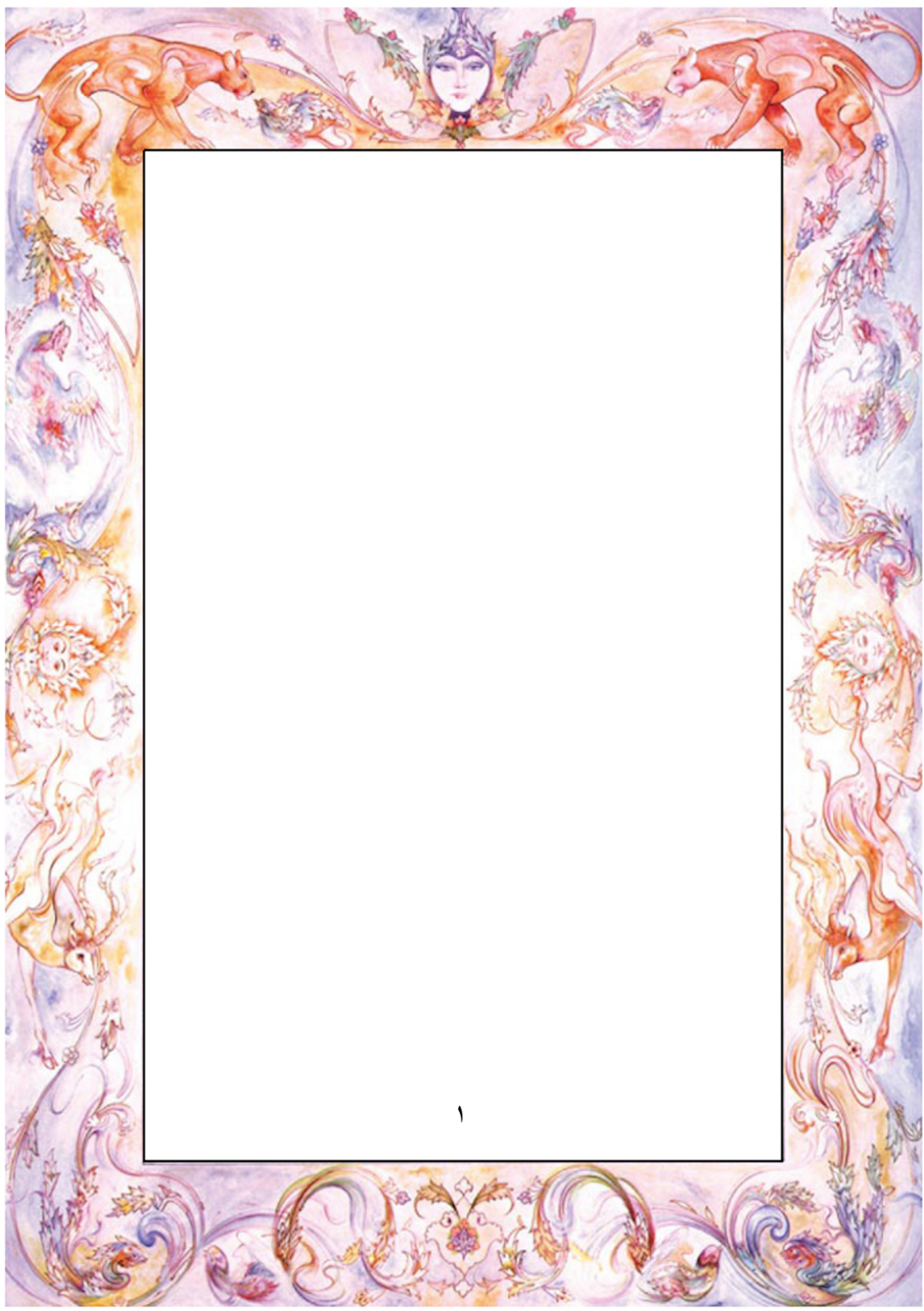
۱۰۱ برپسار

۱۰۸ گلزار

۱۱۷ فداکار

۱۲۵ هوشیار

۱۳۴ به یاد کردگار



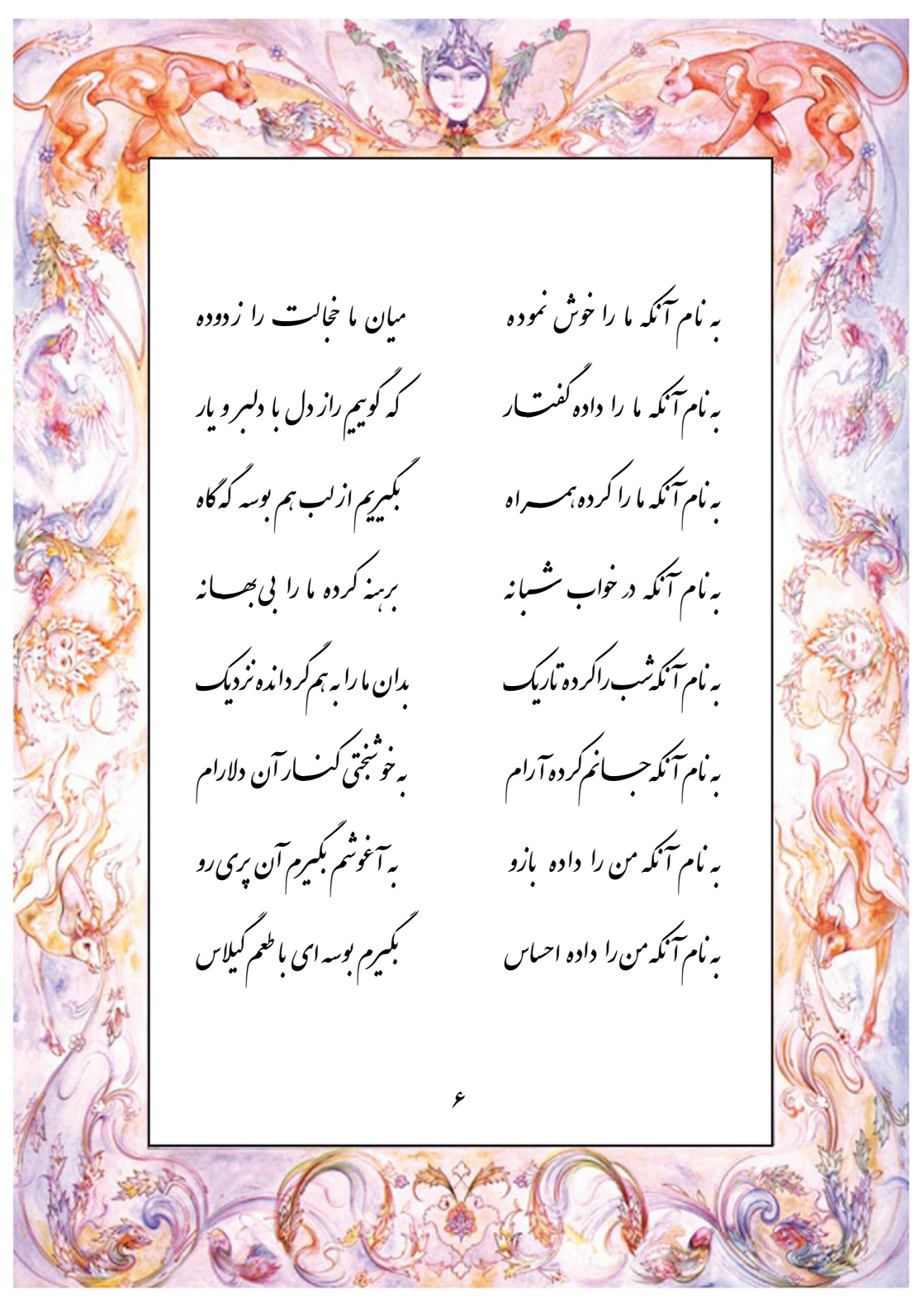
فصل اول

به نام آفریدگار

به نام آنکه جانم راعطا کرد	به جان بخشید نم لطف و سخا کرد
به نام آنکه جان را فطرت آموخت	به آن هم جان و هم دل را برافروخت
به نام آنکه فطرت آسپهان کرد	که جوید، همسری شایسته هر فرد
به نام آنکه از بین زن و مرد	تن مردانه ای تقدیر من کرد
به نام آنکه خلقت کرده زن را	همانا خیر و نعمت داده من را
به نام آنکه روی زن گشوده	به آن رخ حسن و زیبایی افزوده
به نام آنکه چشمی داده تا من	ببینم عشو و طنازی زن
به نام آنکه من را داده بینی	بجویم عطر و بوی نازنینی

که خوش باشد چو زن آواز کرد دست	به نام آنکه گوشم باز کرد دست
بنام قاست رعنا می زن را	به نام آنکه شوقی داده من را
که جویم عاقبت یاری نهایی	به نام آنکه من را داده پایی
که بی حاصل نگردد با کسی یار	به نام آنکه او را کرده هیار
بدان تیری به قلب من نشان کرد	به نام آنکه ابرویش کمان کرد
مرا دیوانه می آن روی مه کرد	به نام آنکه مهرکش سیه کرد
که با آن لرزه بر اندامم انداخت	به نام آنکه اندامش چنان ساخت
که در بند افکند من را بدان مو	به نام آنکه دوش زلف و کیسو

به آن صبر و قرارم داد برباد	به نام آنکه این دل را به من داد
کنم باشانده ای گل دلبرم شاد	به نام آنکه دستانی مرا داد
مرا محو نگاه و خنده اش کرد	به نام آنکه من را بنده اش کرد
کفند و خوشدلی کرد حاصل او	به نام آنکه مهری در دل او
که بر عشق است برپا هستی ما	به نام آنکه عشق آموخت ما را
کلید دجسای بسته را داد	به نام آنکه بر ما راه بگشاد
رها از غصه و اندوه و غم کرد	به نام آنکه ما را یار هم کرد
که صدها آفرین باید به او گفت	به نام آنکه ما را کرده او بخت

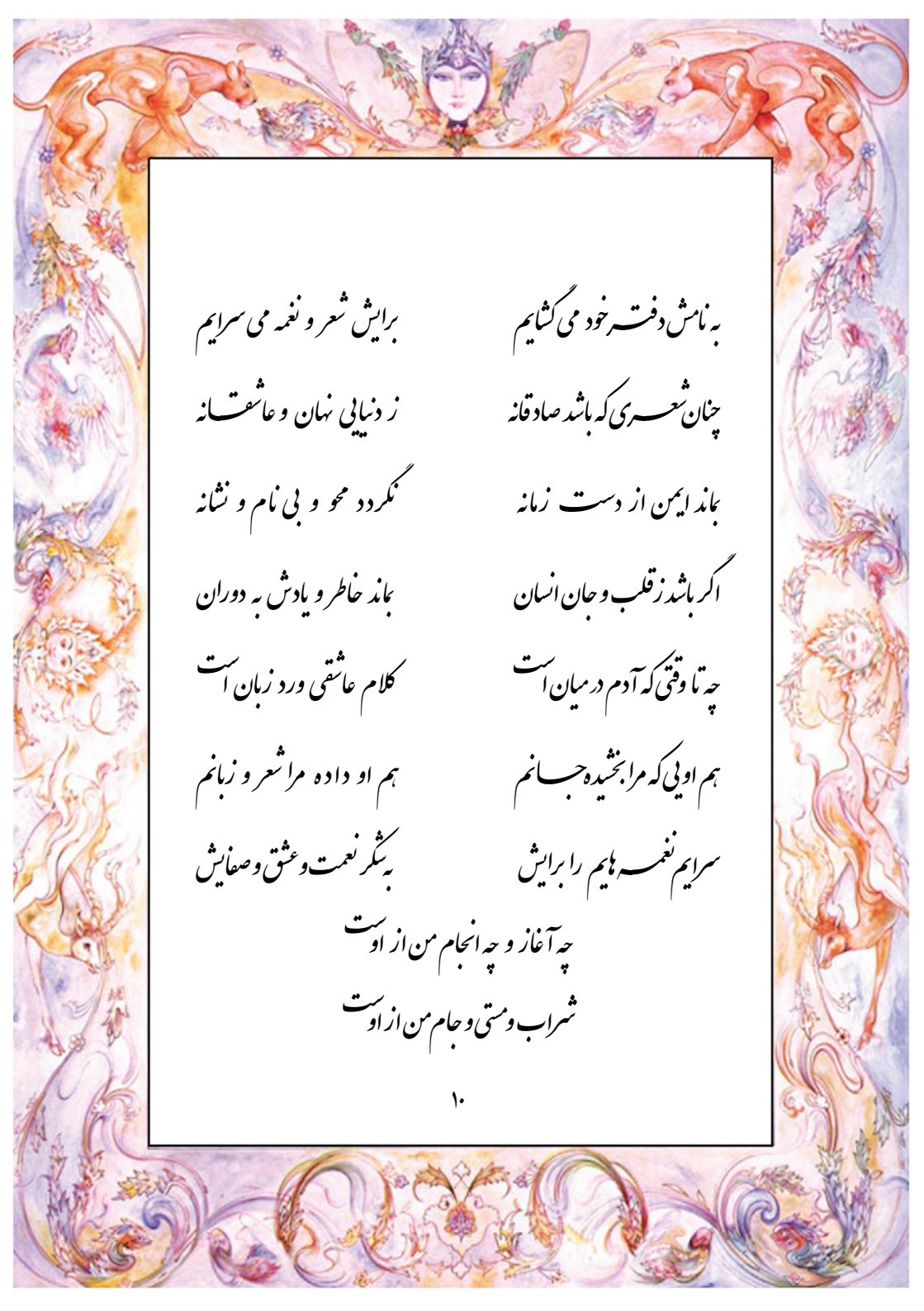
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a fox or cat, and various floral designs in shades of orange, red, purple, and green. The background of the border is a mix of light and dark colors, creating a vibrant and detailed frame for the text.

به نام آنکه ما را خوش نموده
میان ما خجاست را زدوده
به نام آنکه ما را داده گفتار
که گویم راز دل با دلبر و یار
به نام آنکه ما را کرده همسراه
بگیریم از لب هم بوسه که گاه
به نام آنکه در خواب شبانه
برهنه کرده ما را بی بهانه
به نام آنکه شب را کرده تاریک
بدان ما را به هم گردانده نزدیک
به نام آنکه جانم کرده آرام
به خوشبختی کنسار آن دلارام
به نام آنکه من را داده بازو
به آغوشم بگیرم آن پری رو
به نام آنکه من را داده احساس
بگیرم بوسه ای با طعم کیلاس

بر نام آنکه لب را آفریده	یوسم من دو لیموی رسیده
بر نام آنکه من را داده دندان	که با دندان بکیرم آن دو پستان
بر نام آنکه داده این کسر را	که بر زیر آورم قرص قمر را
بر نام آنکه دردم کرده چاره	پساده بودم و کردم سواره
بر نام آنکه شب را داده ماهی	که راه خود بسیارم در سیاهی
بر نام آنکه من را داده انگشت	که کنشایم در کنجینه بامش
بر نام آنکه آست آفریده	که کار آمدتر از آن کس ندیده
بر نام آنکه آنرا کرده او راست	که لایق بر درود آفرین هست

برافروزم چنان آتش به خرمن	به نام آنکه شهوت کرده در من
کنسم مردانگی بر لامرّوت	به نام آنکه من را داده قوت
اجاق یارم و آن پیکر پاک	به نام آنکه کرده گرم و نمناک
که همراهی نساید با بصوری	به نام آنکه او را داده زوری
شکوفه کرد و کردش سینه پرچاک	به نام آنکه او را چون گل از خاک
عرق ریزان ز گرمای جوانی	به نام آنکه کردش ناگهانی
نگاهش را به سوی آسمان دوخت	به نام آنکه رویش را بر افروخت
پیشان دانه و آبش بده زود	به نام آنکه تخم داد و فرمود

بریزم آب و اندامی فشارم	به نام آنکه کرد او پست را رم
مرا سلطان عرش کبیر یا کرد	به نام آنکه فریادم بر آورد
به جان آتش فلند و کرد خاموش	به نام آنکه ما را کرد مدبوش
نمود او اینچنین آسوده از غم	به نام آنکه ما را در برهم
به ما آرامشی در زندگی داد	به نام آنکه تن را سختگی داد
که آدم آفرینیم ما بدین سان	به نام آنکه بخشید او به ما جان
همان زن کز منی من را منم کرد	به نام آنکه محتاج زغم کرد
مرا غافل نمود از هر کتبابی	به نام آنکه با جسم شرابی



برایش شعر و نغمه می سرایم
ز دنیایی نمان و عاشقانه
نگردد محو و بی نام و نشانه
بماند خاطر و یادش به دوران
کلام عاشقی ورد زبان است
هم او داده مرا شعر و زبانم
به سکر نعمت و عشق و صفایش
بر نامش دفتر خود می کشایم
چنان شعری که باشد صادقانه
بماند ایمن از دست زمانه
اگر باشد ز قلب و جان انسان
چه تا وقتی که آدم در میان است
هم او بی که مرا بخشد جانم
سرایم نغمه هایم را برایش

چه آغاز و چه انجام من از اوست

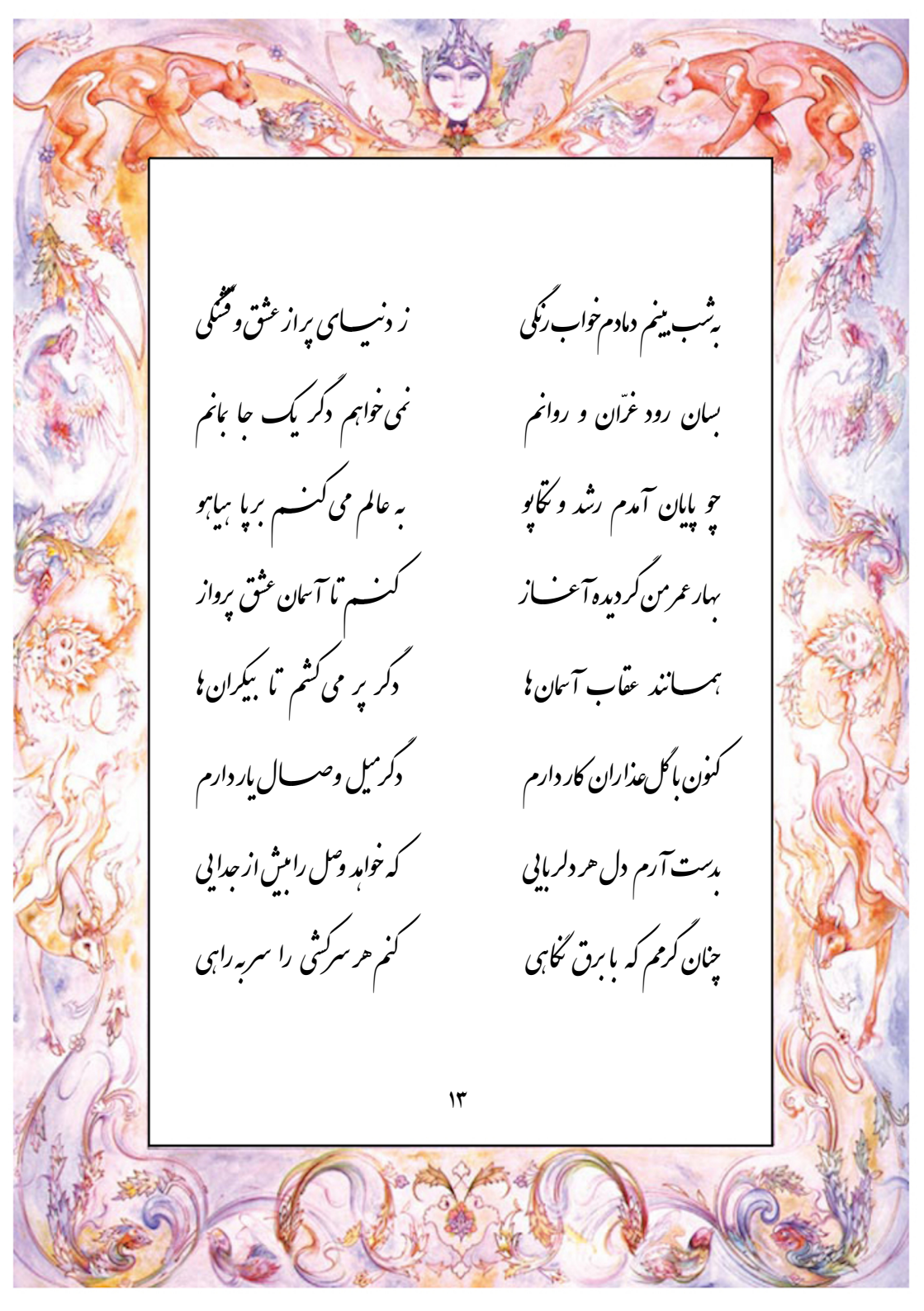
شراب و مستی و جام من از اوست

بهار

خوشا فصل بهار زندگانی
خوشا وقت شگوفاشتن جان
خوشا آغاز فصل عهد بستن
خوشم اینک، بهارنم رسیده
توان و فکرتم افزون بگردید
از این پس عاقل و آزاد، ستم
دلی روشن چنان آینه دارم
«چگونه شکر این نعمت گزارم»

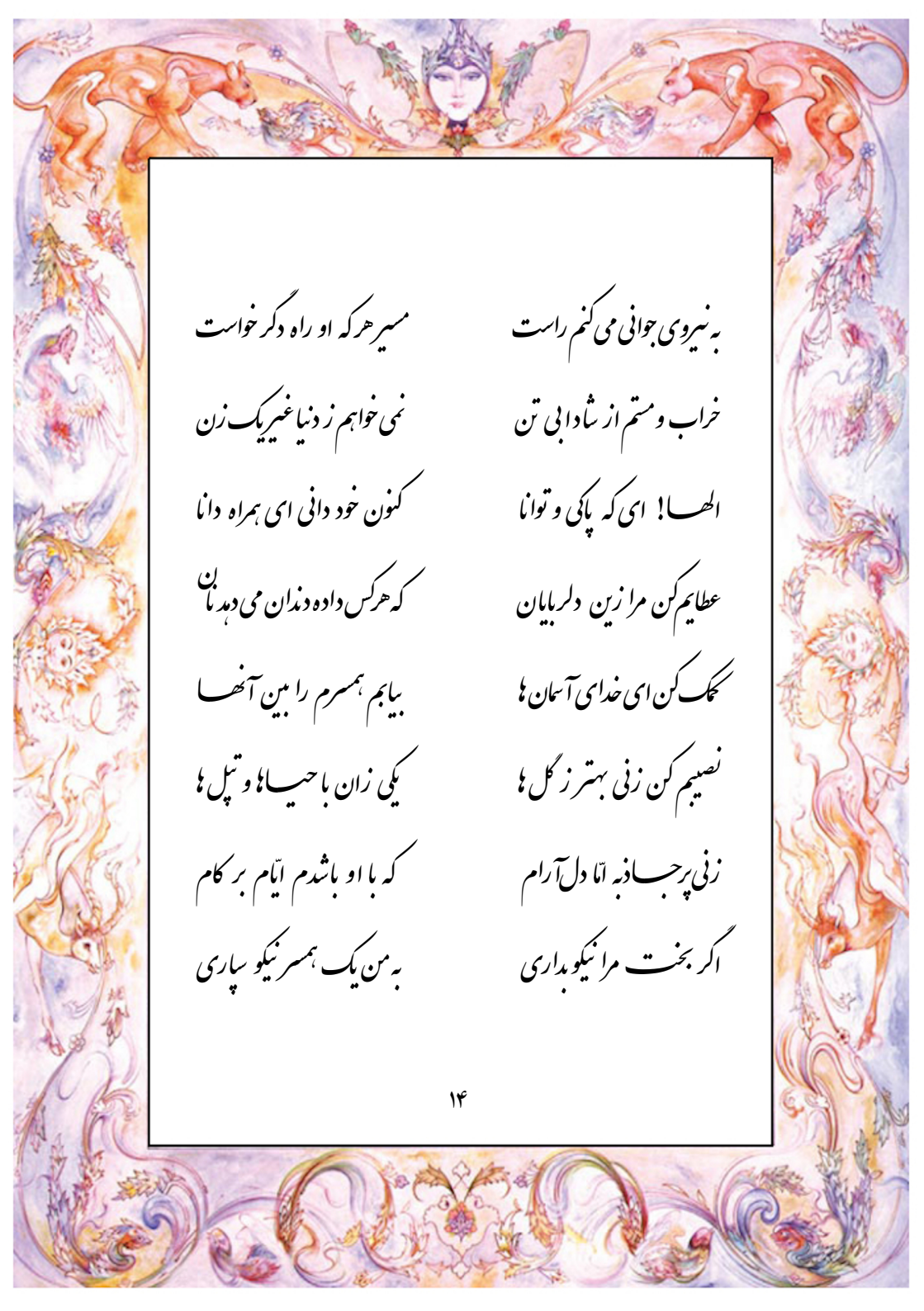
گذر از نوجوانی به جوانی
امید و آرزوهای منراوان
ز کنج آشیان یکباره جستن
سپاس از آنکه من را آفریده
گذر کردم ز بیم و شک و ترس
رها و مستقل چون باد، ستم
ضمیر بی غم و بی کینه دارم
که قلبی این چنین در سینه دارم

چه خرندم که در آغاز راهم
 بروغم پر ز نور کرم خورشید
 قدم رعنا همانند دخت است
 تنم چون صخره محکم گشته اینک
 صدا و صورتم مردانه گشند
 درون نخته سی من گشته بیدار
 به لطف بیکران چرخ گردون
 خوششان و دووان چون جویباران
 چه خشودم که پاک و بی گناهم
 دروغم آتشی سوزان و جاوید
 برو بازوی من چون کوه سخت است
 روانم فارغ از غم گشته اینک
 رفیقم باده و پیمان گشند
 تن بی موی من گشته علفزار
 ز من آب جوانی بسته بیرون
 که می جوشد ز قلب کوهساران

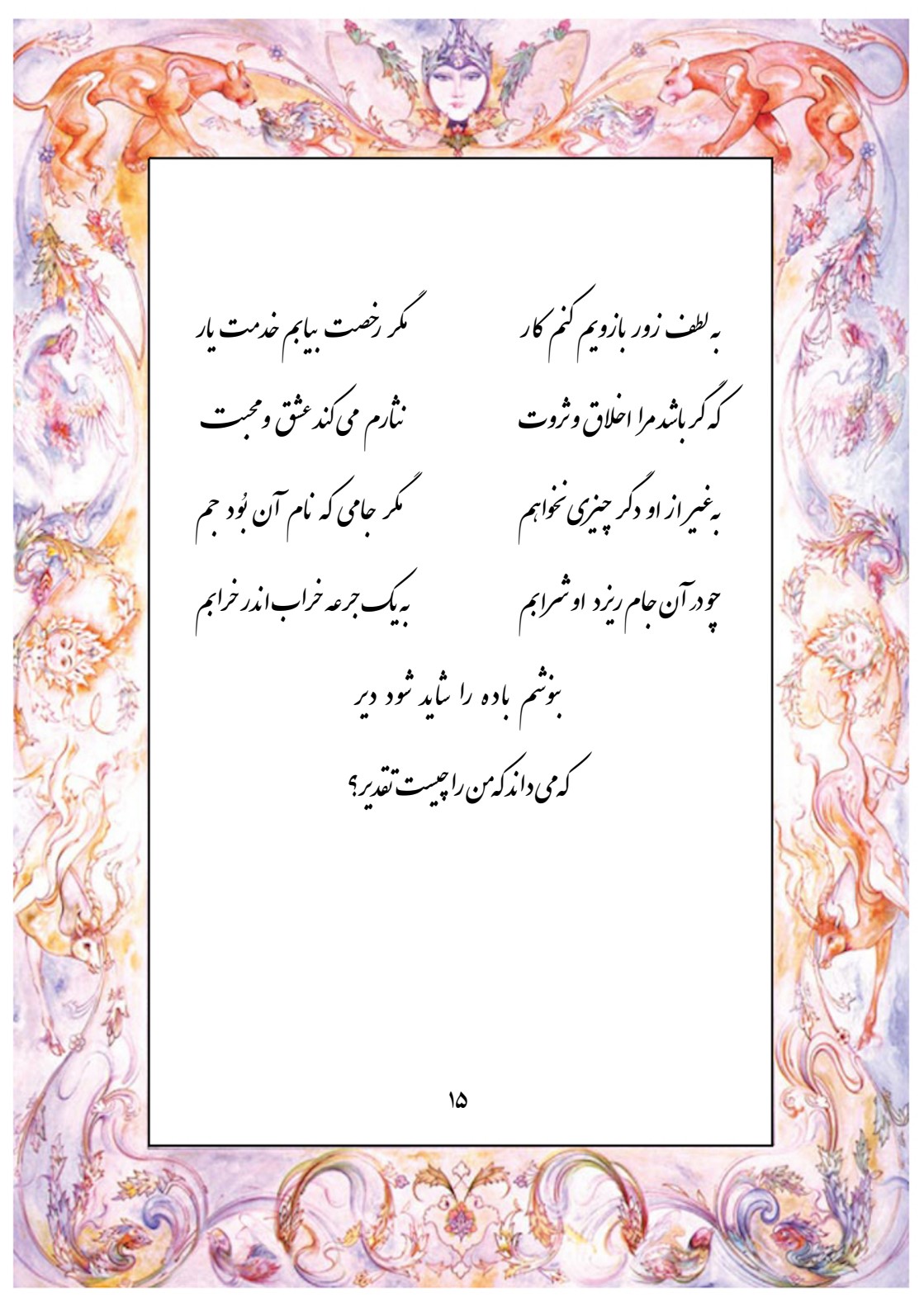
The page is framed by a highly decorative border. At the top center, there is a portrait of a woman with a crown and floral headpiece. This central figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a central white box.

ز دنیای پر از عشق و مثنوی
نمی‌خواهم دگر یک جا بانم
به عالم می‌کنم برپا می‌ها
کنم تا آسمان عشق پرواز
دگر پر می‌کشم تا بیکران ها
دگر میل وصال یار دارم
که خواهد وصل را پیش از جدایی
کنم هر سرکشی را سرب راهی

به شب می‌نم دادم خواب رنگی
بسان رود غرآن و روانم
چو پایان آدم رشد و تکاپو
بهار عمر من گردیده آغزاز
همسانند عقاب آسمان ها
کنون با گل عذاران کار دارم
بدست آرم دل هر دلربایی
چنان کریم که با برق نگاهی

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or angel, surrounded by floral and vine motifs. The border continues down the sides and bottom with intricate designs, including stylized animals like a lion and a unicorn, and various floral and scrollwork patterns in shades of orange, red, purple, and green.

به نیروی جوانی می‌کنم راست
مسیر هر که او راه دگر خواست
خراب و مسم از شادابی تن
نمی‌خواهم زد دنیا غیر یک زن
الها! ای که پائی و توانا
کنون خود دانی ای همراه دانا
عظیم کن مرا زین دلربایان
که هر کس داده دندان می‌دهد نان
کجک کن ای خدای آسمان ما
بیاجم همسر مرا بین آن‌ها
نصیم کن زنی بهتر ز گل ما
یکی زن با حیا و تپل ما
زنی پر حجاب و اما دل آرام
که با او باشم ایام بر کام
اگر بخت مرا نیکو بداری
به من یک همسرنیکو سپاری

A decorative border surrounds the text. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of orange, red, and purple. Two stylized animals, possibly foxes or cats, are depicted in the upper corners, facing each other. The overall style is reminiscent of traditional Persian or Islamic art.

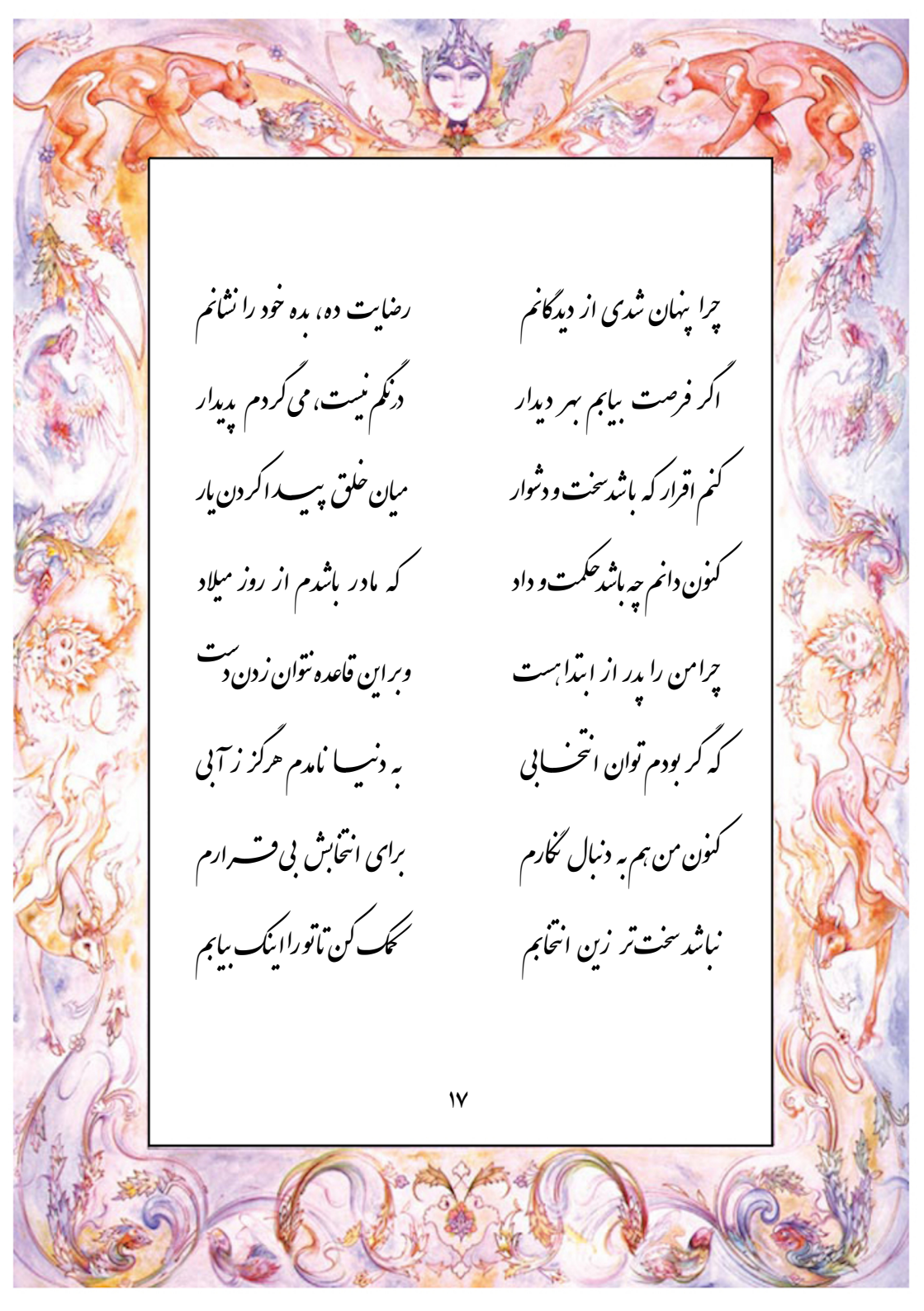
به لطف زور بازویم کنم کار
مگر رخصت بیایم خدمت یار
که گر باشد مرا اخلاق و ثروت
نثارم می کند عشق و محبت
به غیر از او دگر چیزی نخواهم
مگر جامی که نام آن بود جم
چو در آن جام ریزد او شرابم
به یک جرعه خراب اندر خرابم

بوشم باده را شاید شود دیر

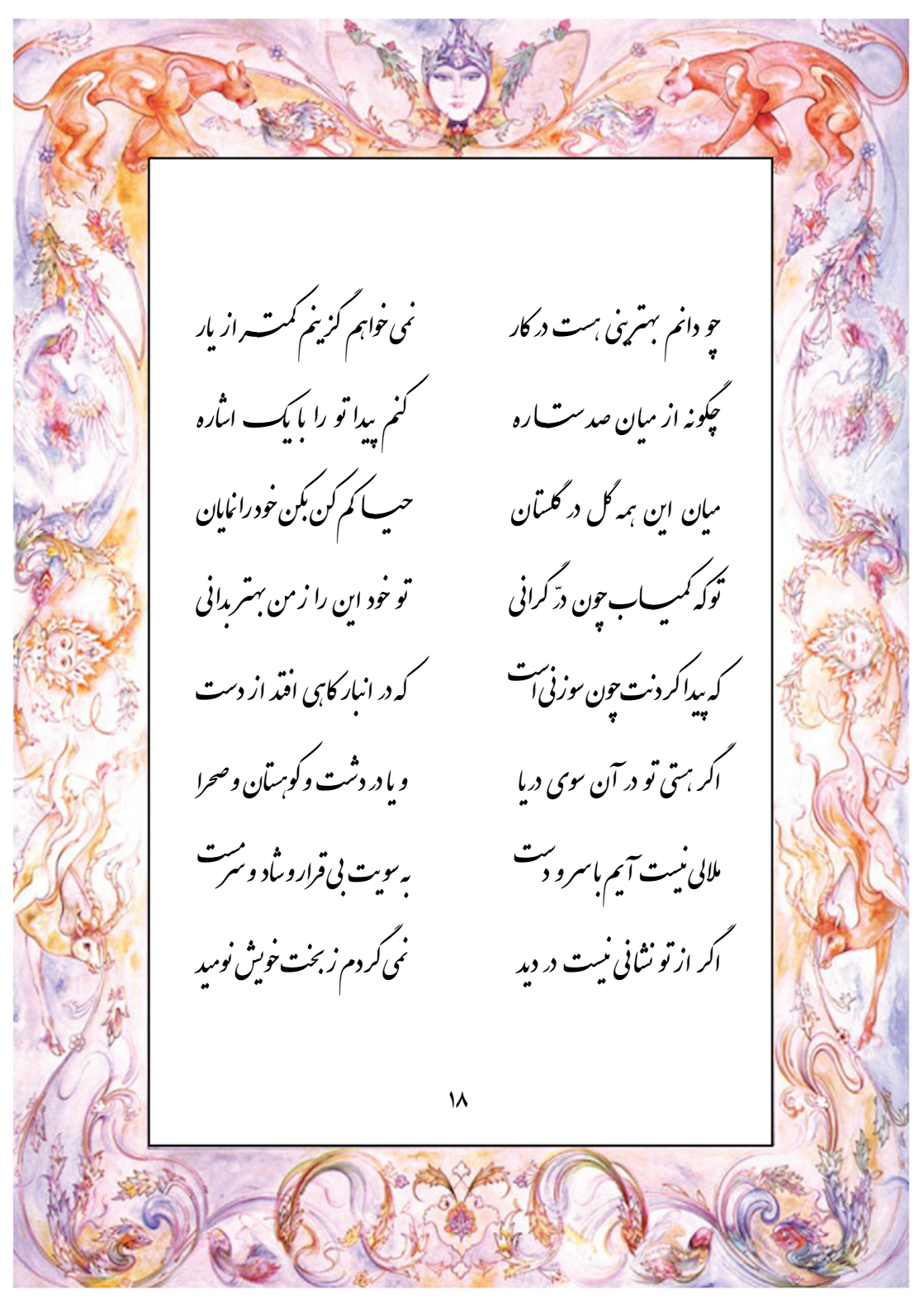
که می داند که من را چیست تقدیر؟

به دنبال نگار

کجایی ای نگار محسب انم	کجایی ای تو مهر آسمانم
کجایی ای تو ماه شام تارم	ز بهرت ساله ساد انظارم
کجایی تا که آیم من به کویت	هزاران بوسه بردارم ز رویت
کجایی تا که کردم خاک پایت	بسازم کاخی از شادی برایت
کجایی تا که با من عشق بازی	بسانی نردمن بابی نیازی
کجایی تا که با تو عشق بازم	کجایی ای پری ای سرو نامم
کجاستی بگو تا من بدانم	خودم را بی درنگ آنجا رسانم
اقامت در کداین شهرداری	کداین کوچه را ره می سپاری

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

چرا پنهان شدی از دیدگانم
رضایت ده، بده خود را نشانم
اگر فرصت بیابم بهر دیدار
دنگم نیست، می‌گردم پدیدار
کنم اقرار که باشد سخت و دشوار
میان خلق پیدا کردن یار
کنون دانم چه باشد حکمت و داد
که مادر باشم از روز میلاد
چرا من را پدر از ابتدا هست
و بر این قاعده توان زدن دست
که گر بودم توان انتخابی
کنون من هم به دنبال نگارم
نباشد سخت تر زین انتخابم
برای انتخابش بی‌مترارم
لحک کن تا تو را اینک بیابم

The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a lion and a unicorn, and various floral designs in shades of orange, red, and purple. The background of the border is a mix of light and dark colors, creating a rich, textured effect.

چو دانم بهترین هست در کار
چگونه از میان صد ستاره
میان این همه گل در گهستان
تو که کیسب چون در گرانی
که پیدا کردنت چون سوزنی است
اگر هستی تو در آن سوی دریا
مللی نیست آیم با سر و دست
اگر از تو نشانی نیست در دید
نمی خواهم گزینم کمتر از یاد
کنم پیدا تو را با یک اشاره
حیا کم کن بکن خود را نمایان
تو خود این راز من بهتر بدانی
که در انبار کاهی اقد از دست
و یاد دشت و کوستان و صحرا
به سویت بی قرار و شاد و مست
نمی کردم ز بخت خویش نومید

نذیم و هدمش را کرده بلبل
بر او پروانه را کرده مخاطب
برایم برگزیده یار و دلدار
امید گامهای خسته‌ی من
به دنبال تو در هر کوی گردان
پریشان حال و بی صبر و قرارم
حیا و نجست و خندیدن تو
به دنبال تو در هر جا بگردم

خداوندی که خلقت کرده او گل
اگر شمع است سوزان در دل شب
اگر در من نهاده شوق بسیار
تو هستی نیمه‌ی کم‌گشته‌ی من
منم آوازه‌ی دشت و بیابان
برای دیدنت در انتظارم
به دل دارم هوای دیدن تو
اگر چه نیستی امروز نزدم

نذارم شک که بر درد وجودم
 تو بی درمان، تو ای بود و نبودم
 به من الهام گشته از خدایم
 بر اینکه منظر هستی بر ایتم
 نذارم شک که در حر جاکه هستی
 به یار دیگری ییسان نبستی
 کجایم نیست در یک جانشستی
 و همچون من بر این ره دیده بستستی
 باغم منظر تا روز دیدار
 اگر چه فرصت آن نیست بسیار
 نکن دیگر معطل ای پرزاد
 همین امروز باشد روز میعاد
 چو در فصل بهاریم و جوانیم
 نشاید بی سرو سامان بانسیم

نثارت میکنم عشق فراوان
 اگر آبی تو ای گم گشته می جان

بی قرار

دوباره شب شد و من بی قرارم

دوباره در دلم آشوب دارم

دوباره زحسم قلمم بازگشته

عذاب روحی ام آغازگشته

دوباره گریه و اشک ندامت

دوباره می کنم خود را ملامت

حلاوت رفته از حلوا و قدم

چو بر آن رخ نگاهی برکندم

که تا جانم به رویش دیده بکشد

وزان پس عشق او در سینه افتاد

چه بد کردم که کردم من نگاهش

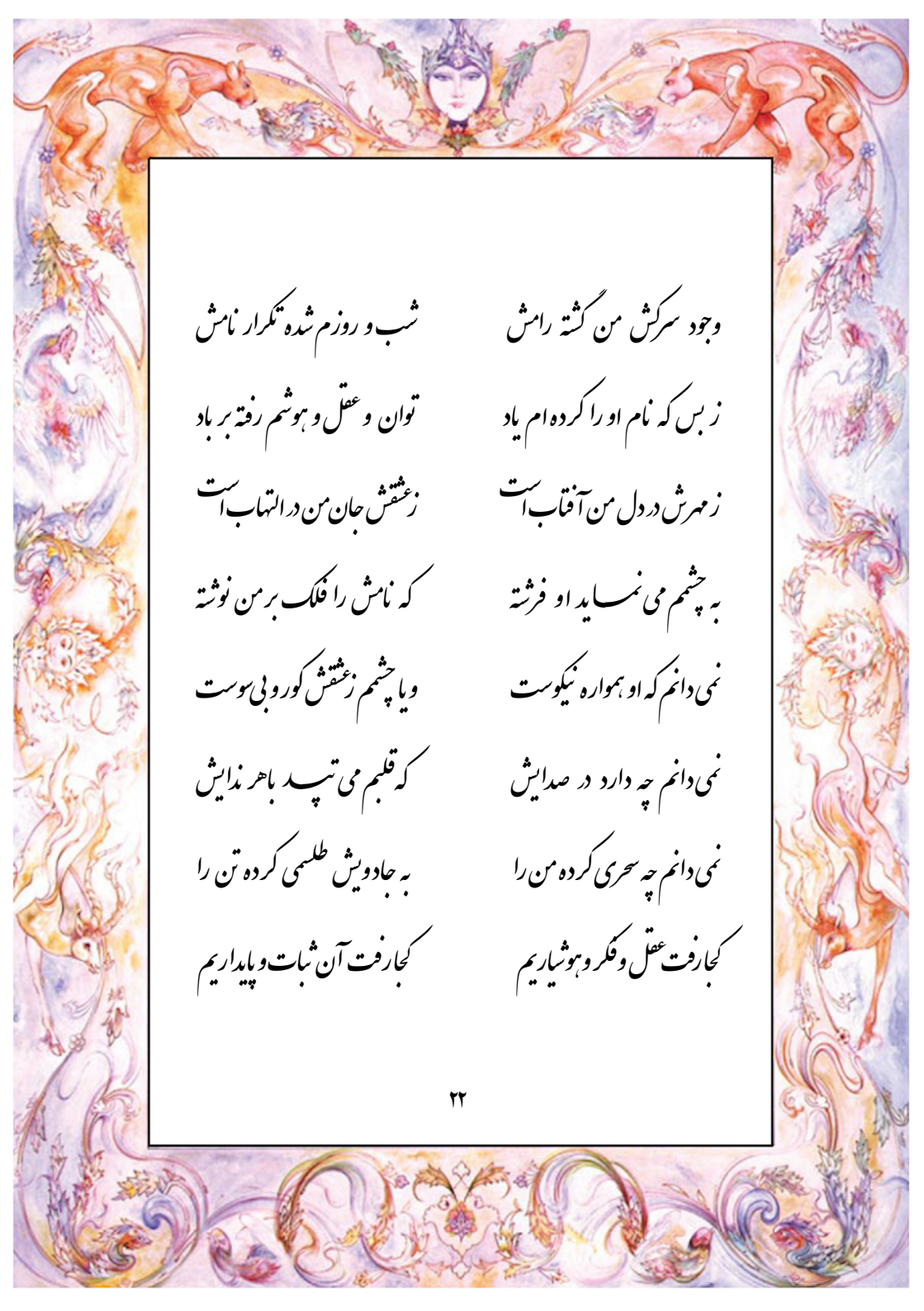
که گشتم عاشق سیاهی ماهش

چه از روزی که او را دیده ام من

پریشان خاطر و سرگشته ام من

به هر سو بنگرم دنبال اویم

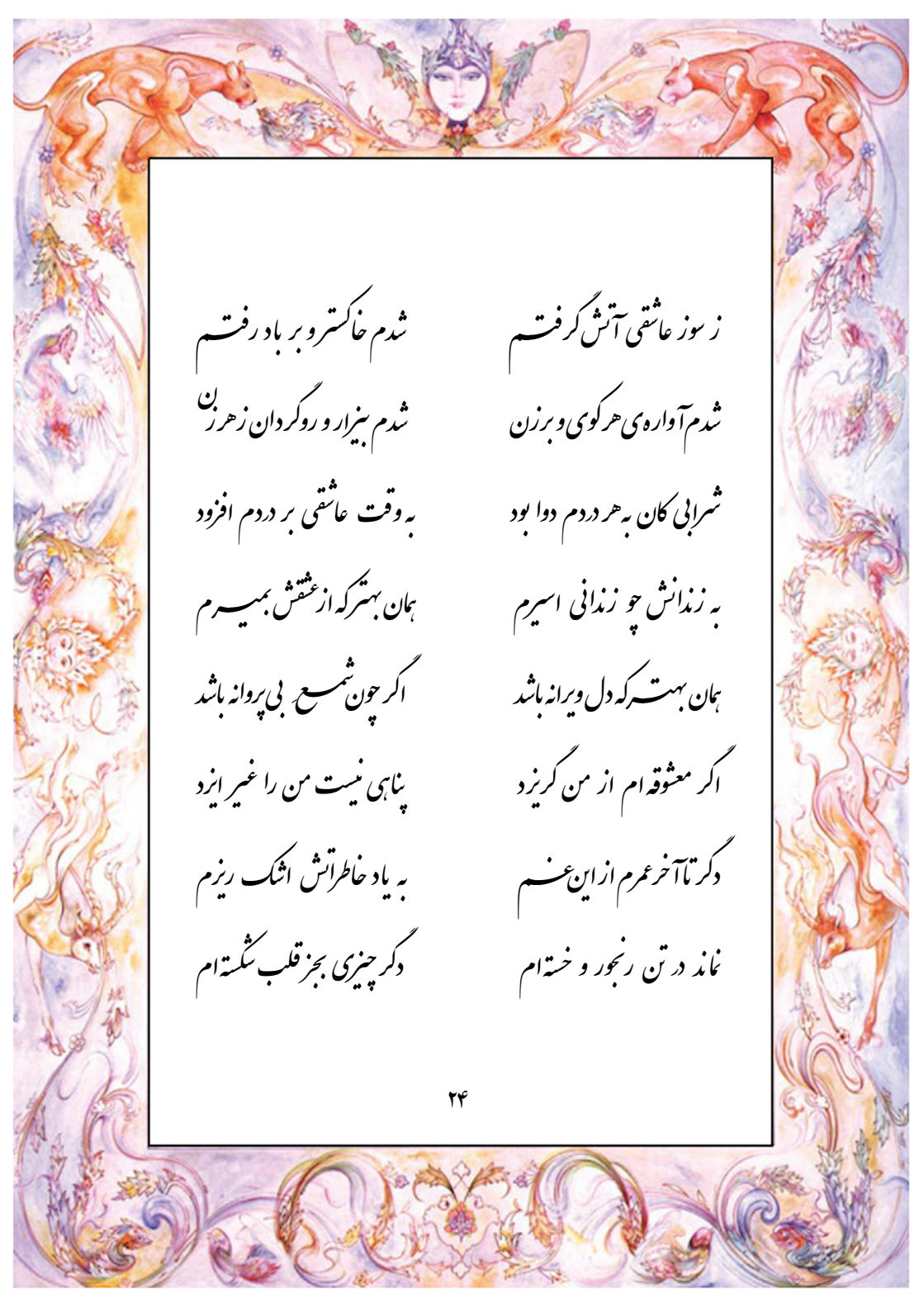
به هر جا در پی اش در جستجویم



وجود سرکش من گشته رامش
شب و روزم شده تکرار نامش
ز بس که نام او را کرده ام یاد
توان و عقل و هوشم رفته بر باد
ز مهرش در دل من آفتاب است
ز عشقش جان من در التهاب است
به چشم می نساید او فرشته
که نامش را فلک بر من نوشته
نمی دانم که او همواره نیکوست
و یا چشم ز عشقش کور و بی سوست
نمی دانم چه دارد در صدایش
که قلم می سپد با هر ندایش
نمی دانم چه سحری کرده من را
به جادویش طلسمی کرده تن را
کجاست عقل و فکر و هوشیاریم
کجاست آن ثبات و پایداریم

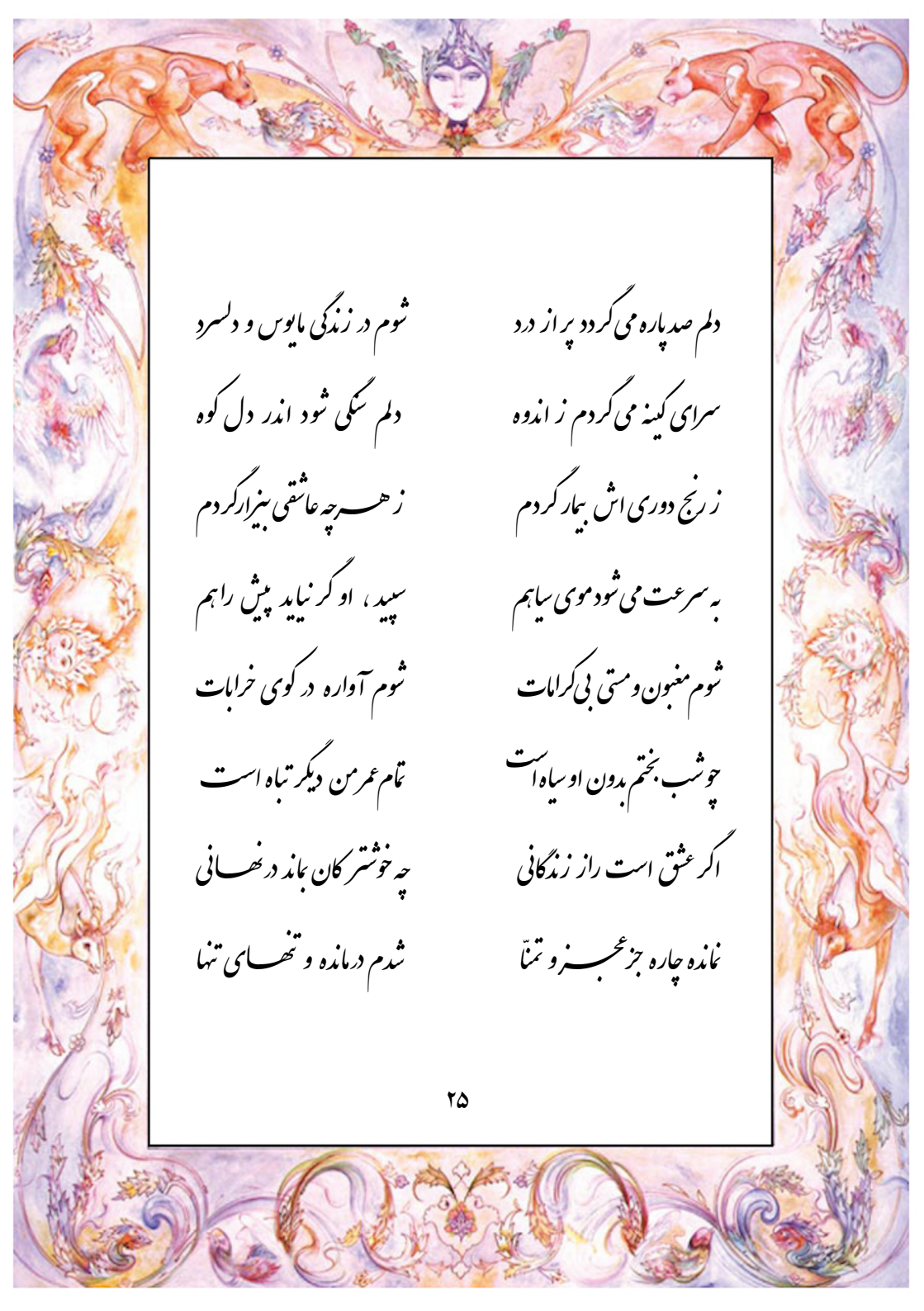
چگونه چشم من را کرده گریان
دری نادیده بر رویم کثوده
کز اول مینهایت بود دشوار
به کنج خانه از شب تا سحرگاه
که من را کرده مجنون زمانه
نگاهش خواب شبایم ربوده
اگر از او خبر ناید برایم
که بند و استخوانم را شسته است

چگونه قلب من را کرده ویران
چرا این گونه حیرانم نموده
که گفت آسان نمود عشق اول کار؟
که از قلبم بسوزد تا جگرگاه
چنان در قلب من او کرده خانه
غمش رسوای ایامم نموده
مریض و خسته و بی دست و پایم
چنان تیری به جان من نشسته است

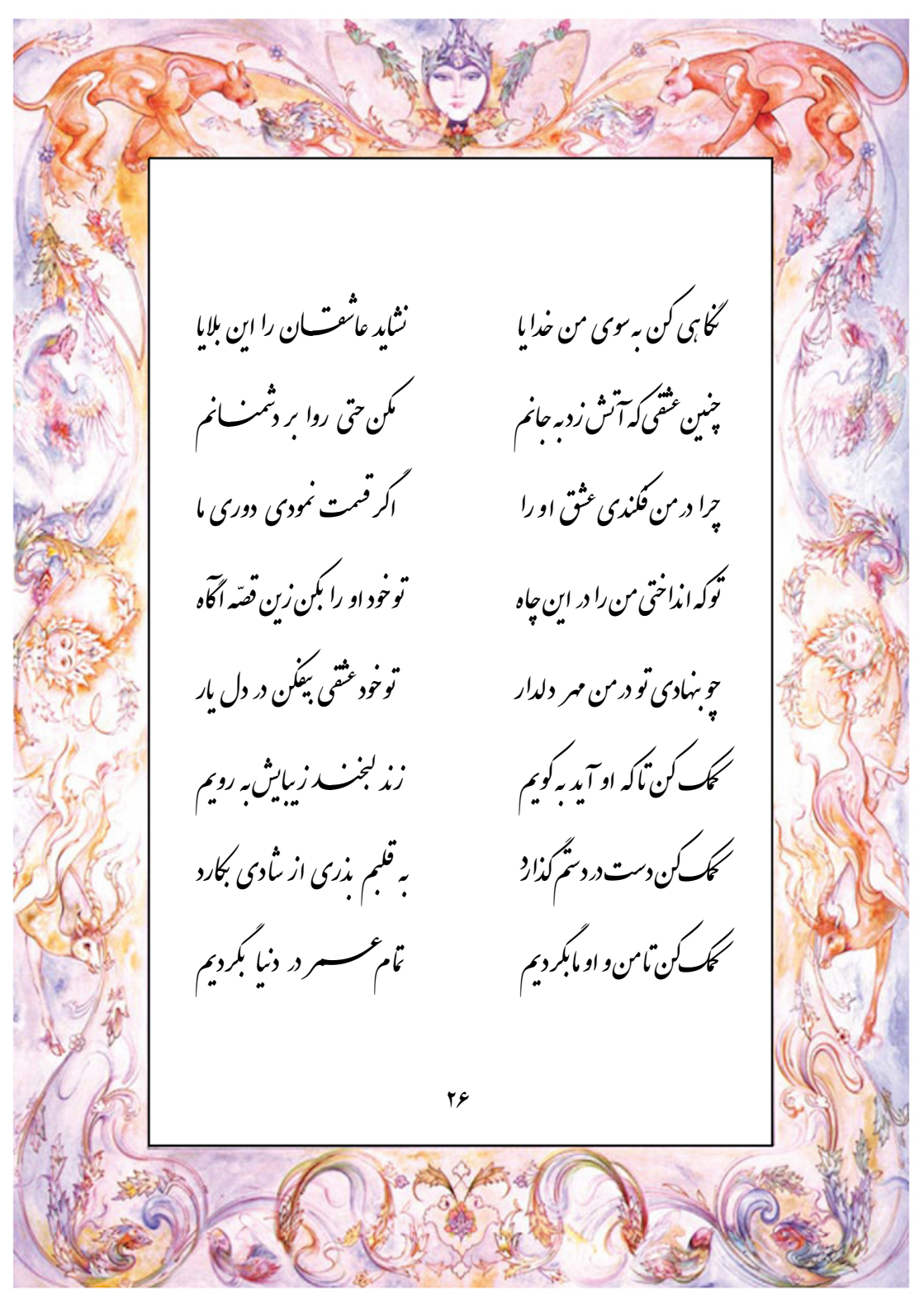
The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of love. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

ز سوز عاشقی آتش گرفتم
شدم آواره‌ی هرکوی و برزن
شهرابی کان به هر دردم دوا بود
به زندانش چو زندانی اسیرم
همان به‌تر که دل ویرانه باشد
اگر معشوقه‌ام از من کزیرد
دگر تا آخر عمرم از این غم
نماد دتن رنجور و خسته‌ام

شدم خاکستر و بر باد رفتم
شدم بنزار و روگردان زهرزک
به وقت عاشقی بر دردم افزود
همان به‌تر که از عشق بمیرم
اگر چون شمع بی پروانه باشد
پناهی نیست من را غیر ایزد
به یاد خاطراتش اشک ریزم
دگر چیزی بجز قلب شکسته‌ام

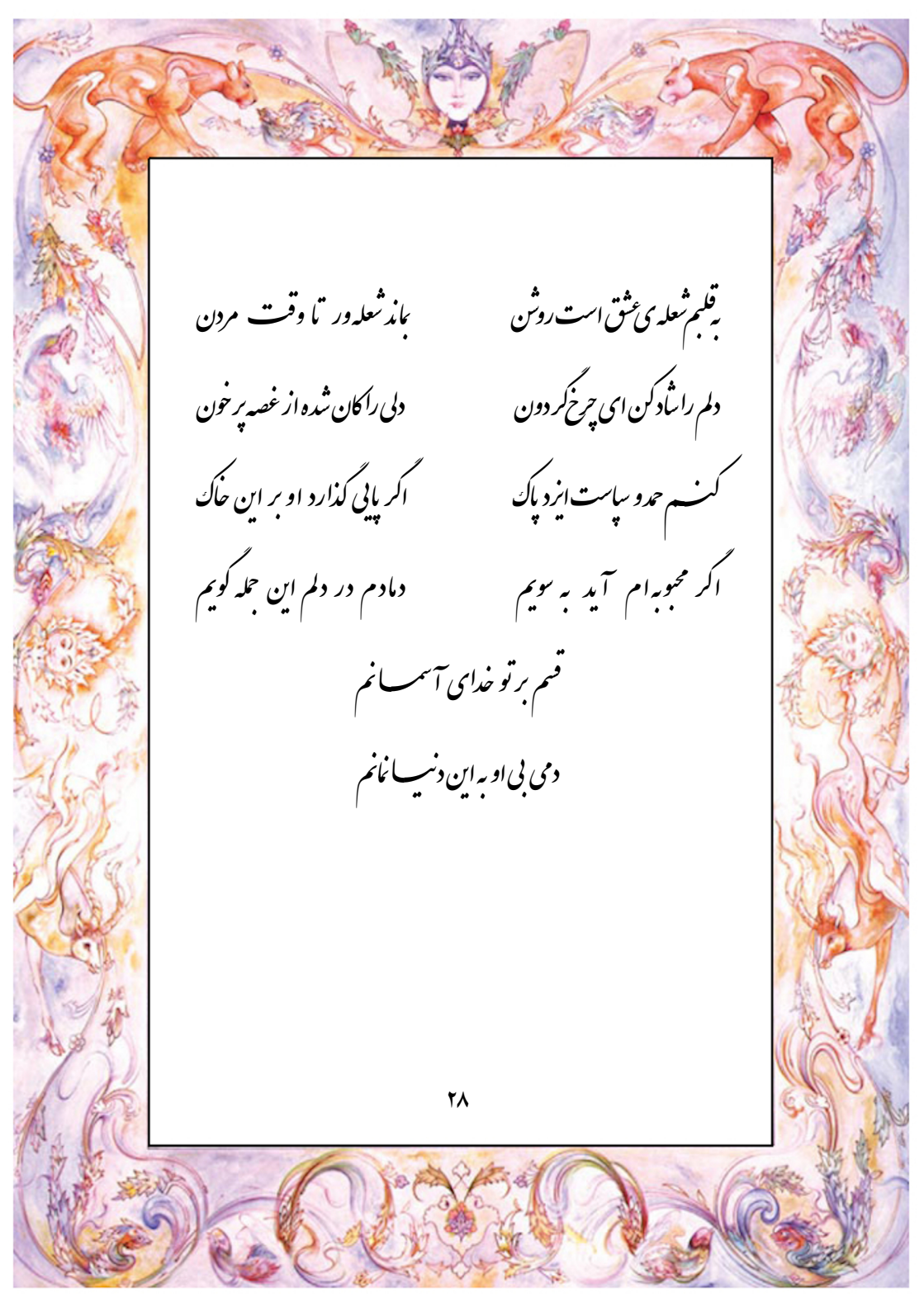


دلم صدپاره می‌کردد پراز درد
شوم در زندگی مایوس و دلسرد
سرای کینه می‌کردم ز اندوه
دلم سگی شود اندر دل کوه
زرنج دوری اش بیمار کردم
ز هر چه عاشقی بنیزار کردم
به سرعت می‌شود موی سیاهم
او گرنیاید پیش راهم
شوم مضنون و مستی بی‌کرامات
شوم آواره در کوی خرابات
چو شب بختم بدون او سیاه است
او گرنیاید پیش راهم
اگر عشق است راز زندگانی
چه خوشتر کان بماند در نهانی
مانده چاره جز عجز و تمنا
شدم در مانده و تنهای تنها

The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of love. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a central white rectangular area.

نگاهی کن به سوی من خدایا
چنین عشقی که آتش زده جانم
چرا در من فلندی عشق او را
تو که انداختی من را در این چاه
چو بنهادی تو در من مهر دلار
کجک کن تا که او آید به کویم
کجک کن دست در دستم گذارد
کجک کن تا من و او ما بگردیم
نشاید عاشقان را این بلا
مکن حتی روا بر دشمنانم
اگر قسمت نمودی دوری ما
تو خود او را بکن زین قصه آگاه
تو خود عشقی بیکن در دل یار
زند بجنند زیبایش به رویم
به قلم بذری از شادی بگارد
تامم عسر در دنیا بگردیم

صداکن نام من را با لبانش
 و یا از چشم من گردان نمانش
 بپنکن عشق من را در دل او
 و یا بکسل مرا زان چشم و ابرو
 دلش را با دل من همخوان کن
 و یا من را ز زنجیرش رها کن
 نباشد درد عشقم را مداوا
 تو ای چرخ فلک ای شاه شاهان
 که دانی درد من را نیست پایان
 بپر پیغام من را سوی یارم
 که بی اندازه او را دوست دارم
 چو او گردد مراد لدار و جانان
 فدایش می کنم دست و سرو جان
 زمین را می کنم همچون بهشتش
 چو بوسید مرا در سسرنوشتش

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a deer and a bird, and various floral designs in shades of orange, red, and purple.

به قلبم شعلہ‌ی عشق است روشن بماند شعلہ‌ور تا وقت مردن
دلم را شاد کن ای چرخ کردون دلی را کان شده از غصہ پر خون
کنم حمد و سپاست اینزد پاک اگر پایی گذارد او بر این خاک
اگر محبوبہ ام آید بہ سویم دمام در دلم این جملہ گویم

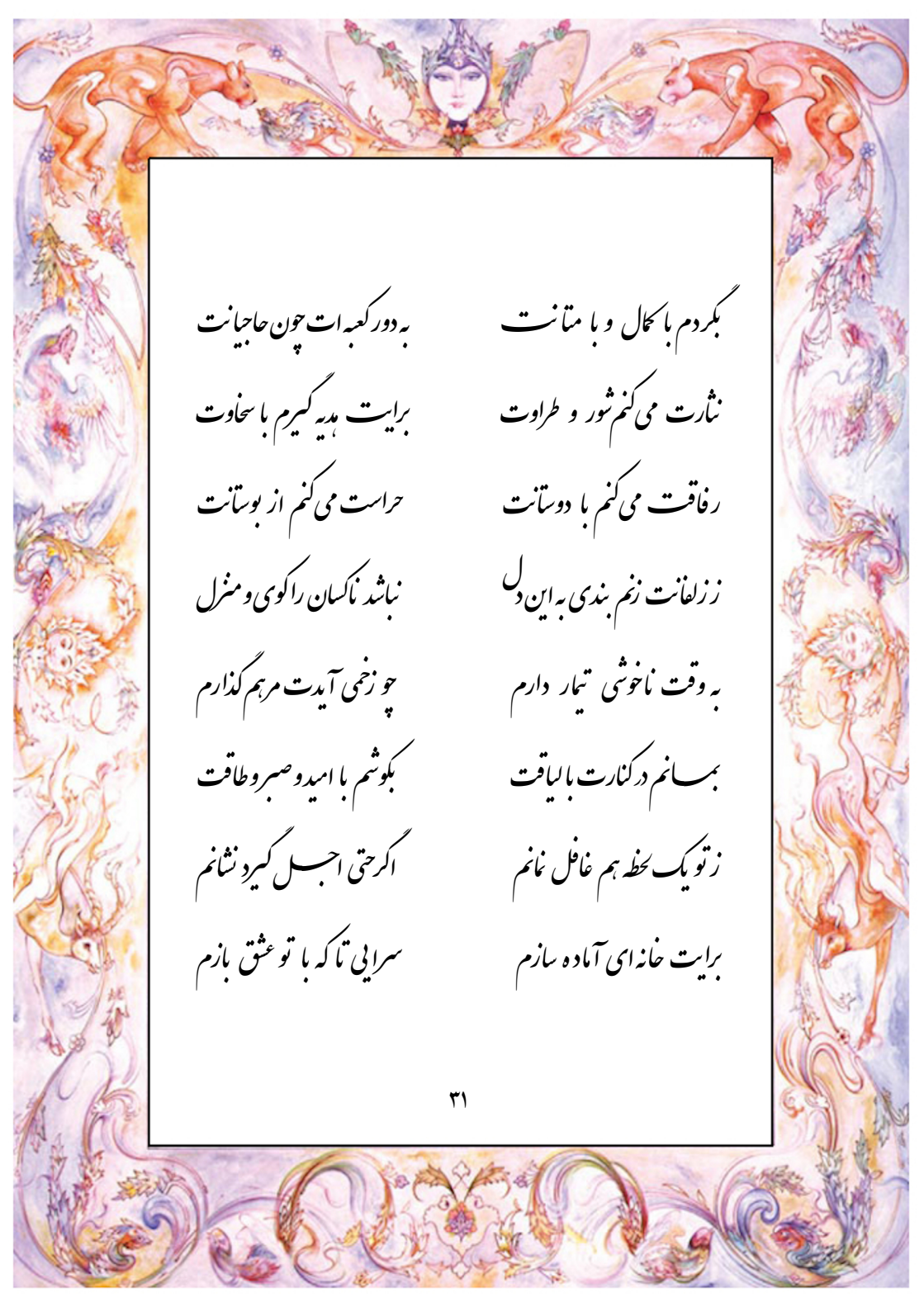
قسم بر تو خدای آسمانم

دمی بی او بہ این دنیا نامم

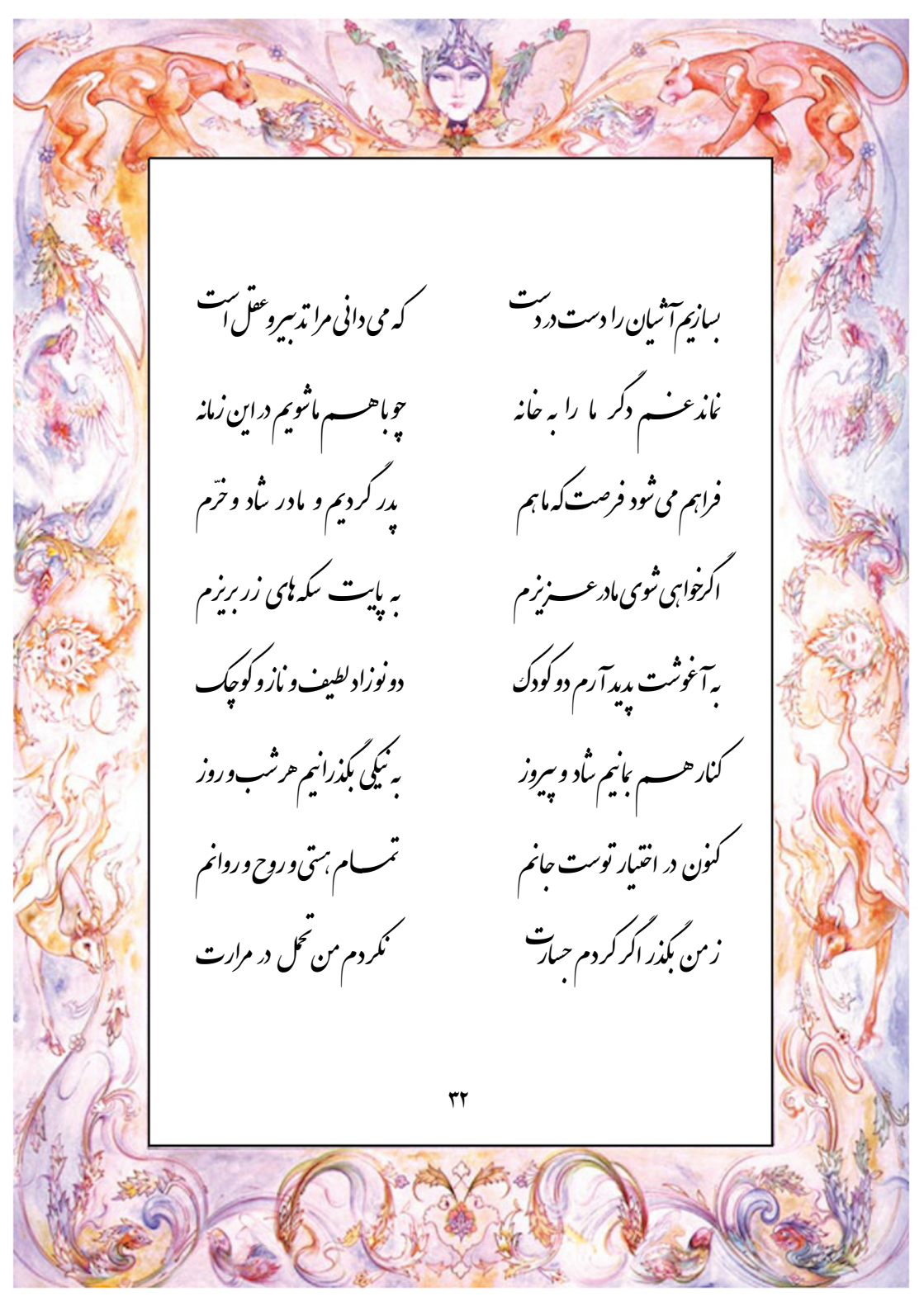
خواستگار

تو ای معشوقه می دیرینه می من	که منزل کرده ای در سینه می من
تو ای شایسته می مهر و سخاوت	تو ای زیب‌ترین با طراوت
تو ای فرخ‌لفت و خوبرویم	تو ای من را یکانه آرزویم
جسارت کرده ام بر من بی‌نشا	که امروز آدمم بجز تو اینجا
که می دانم نشانم کرده ای چند	بر سمت امتحانم کرده ای چند
چو فائق گشته ام در امتحان	چو دیدی حسن اخلاق و ممانت
سراغت آدم تابانی بهانه	بیایم پانخت را صادقانه
سوالم این بود: خواهی که کردم	برایت همسر و همراه و همدم؟

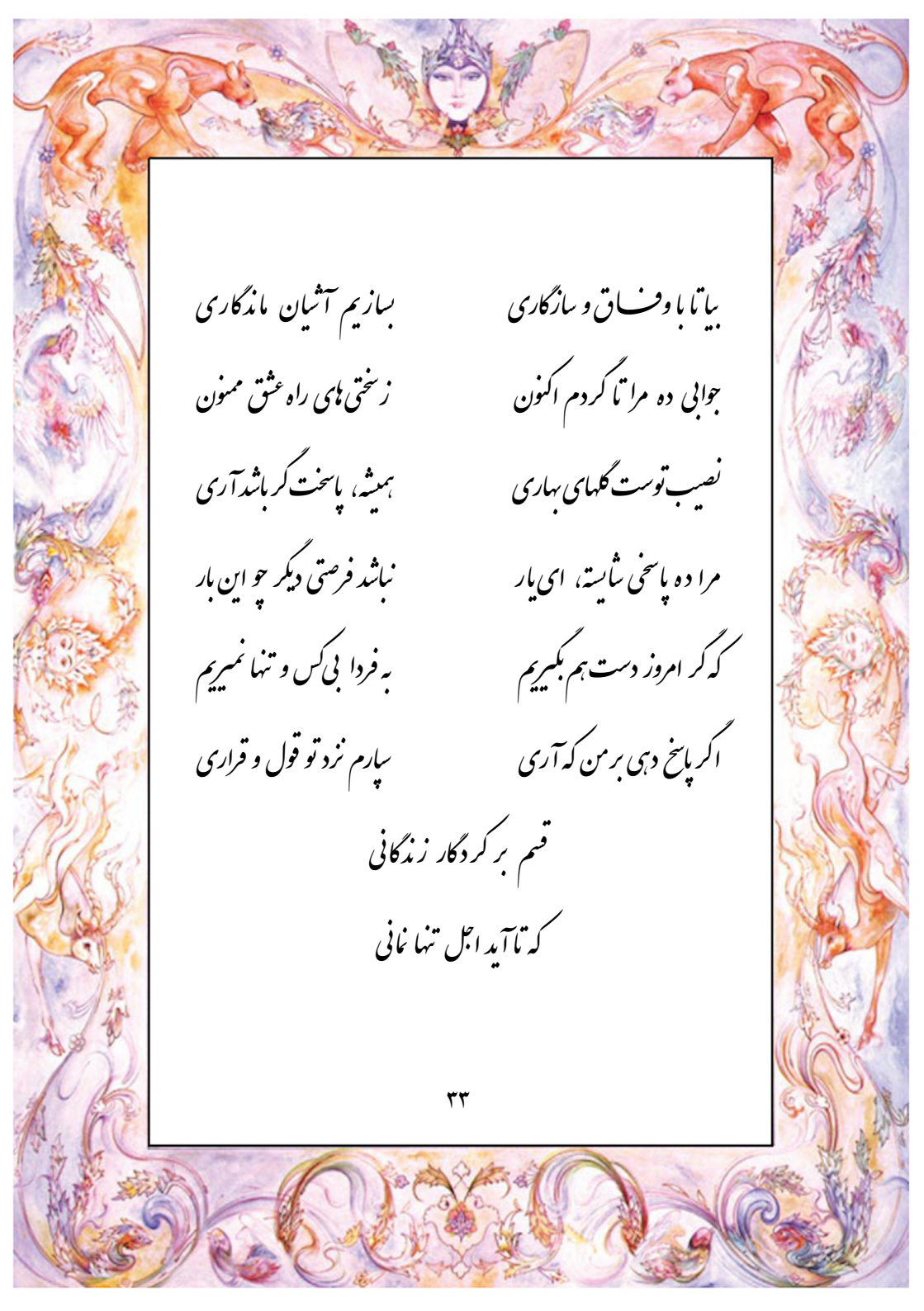
تورا بردم من کرده است دمان	نذارم شک و تردیدی که بزدا
تمشای تورا در من نهشته	که گفتد مرا کردون نوشته
کسی شیدا تر و عاشق تر از من	که در دنیا نیابی بهتر از من
زمین و آسمان گشته اند برپا	که بهر شادی و خوشبختی ما
نمی ماند مرا اندوه و دردی	اگر امروز با من یار کردی
دگر پر می زنیم آزاد آزاد	سپرده چون کبوتر خویش در باد
بود فرخنده ما را طالع و فال	به نزد من شوی خشنود و خوشحال
ره عشم را به سوی تو بیندم	غلام حلقه بر گوش تو کردم

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

بگردم با کمال و با ممانت
نثارت می کنم شور و طراوت
رفاقت می کنم با دوستان
ز زلفانت زخم بندی به این دل
به وقت ناخوشی تیمار دارم
بس نامم در کنارت با ایاق
ز تو یک لحظه بهم غافل نامم
برایت خانه ای آماده سازم
به دور کعبه ات چون حاجیان
برایت هدیه گیرم با سخاوت
حراست می کنم از بوستان
نباشد ناکسان را کوی و منزل
چو زخمی آیدت مرهم گذارم
بگو شتم با امید و صبر و طاقت
اگر حتی اجس کیر و نشانم
سرایبی تا که با تو عشق بازم

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center, a woman's face with a crown and floral decorations is visible. The border is filled with intricate floral patterns, including roses and other flowers, and features stylized animals like a lion and a unicorn. The background of the border is a mix of soft pinks, purples, and blues.

بسا زیم آشیان را دست در دست
که می دانی مرا تدبیر و عقل است
نماند غمم دگر ما را به خاند
چو با هم ما شویم در این زمانه
فراهم می شود فرصت که ما هم
پدر کردیم و مادر شاد و حرم
اگر خواهی شوی مادر عزیزم
به پایت سکه های زر بریزم
به آغوشت پیدا آرم دو کودک
دو نوزاد لطیف و ناز و کوچک
کنار هم بانیم شاد و پیروز
به نیکی بگذرانیم هر شب و روز
کنون در اختیار توست جانم
تسام هستی و روح و روانم
ز من بگذر اگر کردم جرات
نکردم من تکل در مرات

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

بیاتابا و فراق و سازگاری
بسیاریم آشیان ماندگاری
جوابی ده مرا تا کردم اکنون
ز سخی های راه عشق ممنون
نصیب توست گلهای بهاری
همیشه، پاخت کر باشد آری
مراده پاشخی شایسته، ای یار
نباشد فرصتی دیگر چون این بار
که گر امروز دست هم بگیریم
به فردا بی کس و تنها نمیریم
اگر پاشخ دهی بر من که آری
سارم نزد تو قول و قراری

قسم بر کردگار زندگانی
که تا آید اجل تنها نمانی

فصل دوم

استعار

بیای آنکه هستی آرزویم
که در هفت آسمان مهر تو جویم

بیای عشق من جانم فدایت
که می میرم زد لکنگی برایت

بیاهم صحت من باش ای یار
که عمر زندگانی نیست بسیار

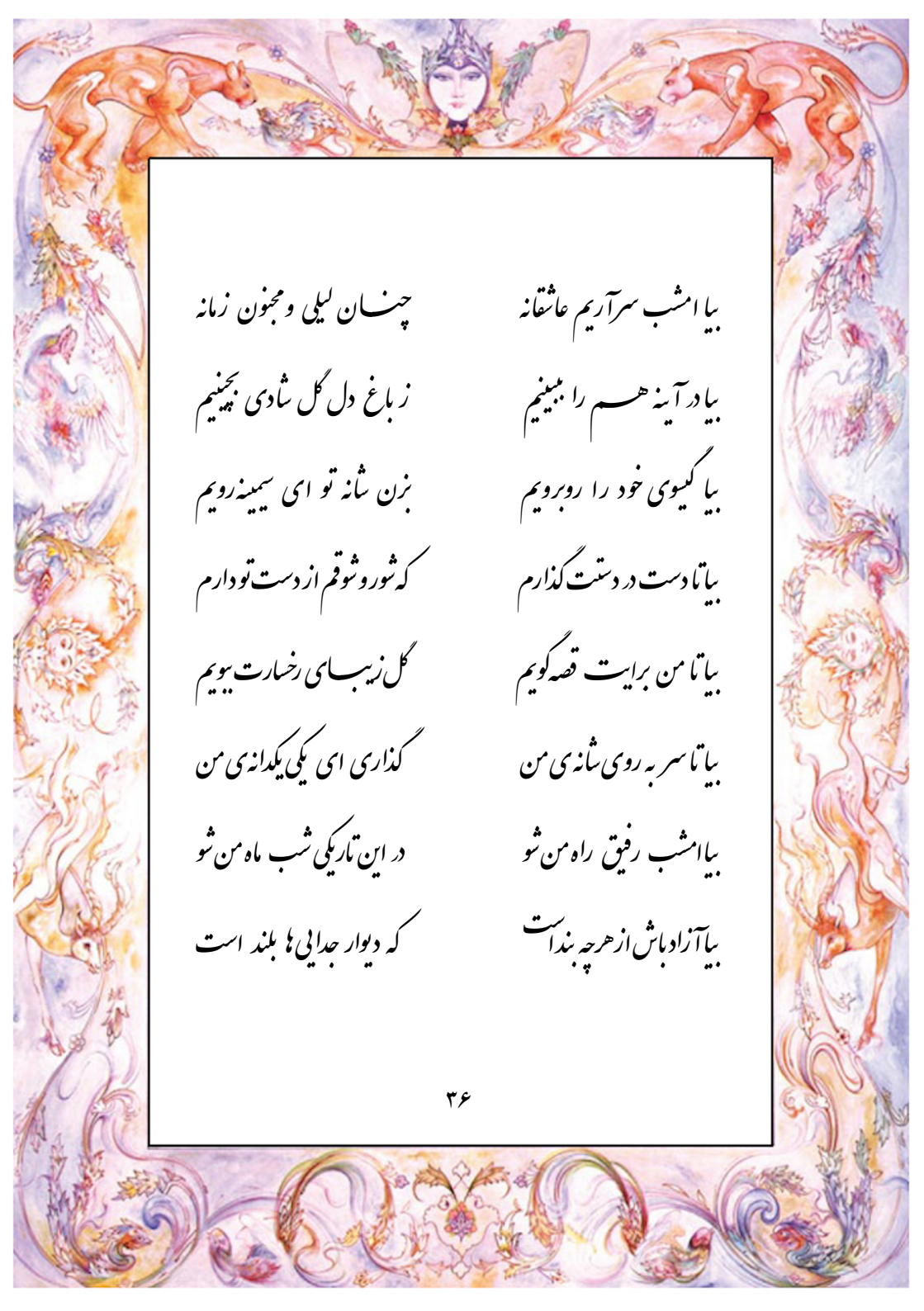
بیاتا مخطه را در بیسایم
که غیر از آن به دنبال سرایم

بیادل را به نجوا سپاریم
غم و اندوه را از دل بر آریم

بیاتا گمشدگانها پر بکیریم
کلام عاشقی از سر بگیریم

بیاتا در سکوت زندگی باز
سرود مهربانی کردد آغاز

بیاتا نغمه های آسمانی
بخوانیم ما برای زندگانی

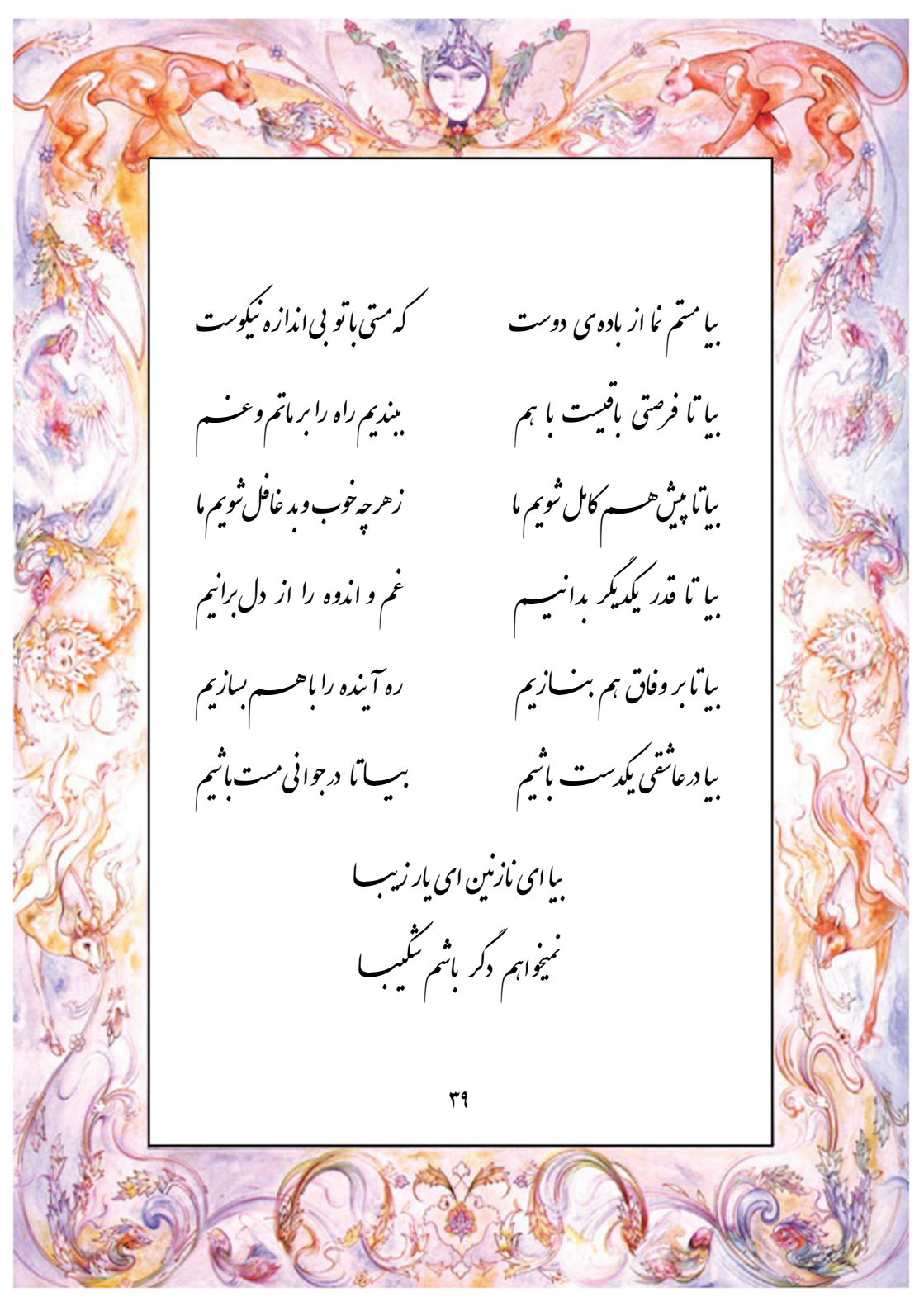
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center, a woman's face with a crown and floral decorations is visible. The border is filled with intricate floral patterns, including roses and other flowers, and features several animals: a red fox-like creature at the top, a blue bird on the left, a white bird on the right, and a white deer at the bottom. The background of the border is a mix of soft pinks, purples, and blues.

بیا شب سرآریم عاشقانه
بیا در آینه هم را ببینیم
بیا کیسوی خود را روبرویم
بیا تا دست در دستت گذارم
بیا تا من برایت قصه گویم
بیا تا سربه روی شانه‌ی من
بیا شب رفیق راه من شو
بیا آزاد باش از هر چه بند است

چنان لیلی و مجنون زمان
ز باغ دل گل شادی بچینیم
بزن سانه تو ای سیمیند رویم
که شور و شوقم از دست تو دارم
گل زیبای رخسارت یویم
گذاری ای یکی یکدانه‌ی من
در این تاریکی شب ماه من شو
که دیوار جدایی ما بلند است

که بنیان جهان برپاست بر بیچ	بیا عشقی بورزیم و دگر بیچ
بیسار می در آغوشم مگر تو	بیا آغوش من باز است بر تو
برهنه از لباس و پیرین باش	بیا آرام جان، همراه من باش
بخوابانم تو را، لمس کنی تو	بیا کرمت کنم، حتم کنی تو
لبی شیرین تر از شیرینی و قند	بیا تا بوسه گیریم محظ ای چند
کند شمع مرا روشن برایت	بیا تا شعله های بوسه هایت
تویاغی من چو باغی بی حصارم	بیا کاشب برای تو شکارم
منم رامت، بشو امشب سوارم	بیا بقتدیم تو دار و نذارم

مراتا هر کجا خواهی برانی	بیامن اسب کردم یار جانی
نذاذ کس یکی یا آنکه جتسیم	بیاتا آنچنان برهم بستیم
نفس کیرم، یوسم روی ماهت	بیاتا از نفس های پر آهت
که بت من شود نام و نشانت	بیامری زخم اندر میانت
تویی کز حور چیزی کم نداری	بیاتا آه و فریادی در آری
که من هم آه و فریادت بر آرم	بیاتا بر تو اندامی فشارم
به خاکت تخم خوشبختی بگارد	بیاتا بر تو بارانم ببارد
ز زخم عاشقی صد جام کیریم	بیاتا گوشه ای آرام کیریم



بیامتم نماز باده‌ی دوست
که مستی با توبی اندازد نیکوست
بیاتافرستی باقیست با هم
بیندیم راه را بر ماتم و غم
بیاتامیش هم کامل شویم ما
ز هر چه خوب و بد غافل شویم ما
بیاتا قدر یکدیگر بدانیم
غم و اندوه را از دل برانیم
بیاتابرفاق هم بسازیم
ره آینده را با هم بسازیم
بیادعاشقی یکدست باشیم
بیاتاد جوانی مست باشیم

بیای نازنین ای یار زیبا
نمیخواهم دگر باشم شکیب

لیموی آبدار

جوانی بودم و در باغ حسنه
نصالی شد مرا عشق یگانه
چه آرزای خود به آنجا کاشتم من
به دستم ساقه اش افراشتم من
به ماچندی گذشت و شد درختی
نمی شد رفت بر رویش به سختی
درختی بود از لیموی شیراز
به شاخش بلبلان سرگرم آواز
بهراری آمد و او شد شکوفای
به تابستان دو لیمو کشته پیدا
چو مهر آتشین بر جان او تاخت
دو لیمورا مهتابا و عیان ساخت
درشت و آبدار خوش رنگ و برآق
چونان ماه درخشانی به آفاق
چو دیدم آن دو لیمورا رسیده
به خود گفتم که خورشیدت دمیده

به سر کردم کلاه و پای کیوه
 چون خود را بر کشیدم سوی آنها
 که ای دلدار و یار و همشینم
 منم میون باغ و باغبانیت
 رفیق و همدم دیرینه‌ی من
 به لیموها نشاید دست بردن
 مگر آنکه که رخصت دادمت من
 کنون راهی نباشد سوی آنها
 برفتم تا بچینم آن دو میوه
 به گوش من در ختم کردنجا
 نگار اولین و آخیره‌نم
 منم ایمن به وقت پاسبانیت
 از این حرفم نگیری کینه‌ی من
 به وقت شگی یادقت خوردن
 به لیموها اجازت دادمت من
 نشاید کشته مست از بوی آنها

چنین گفت و نهان، نمود آن کنج
 مرا حاصل نیند زان، همسرنج
 گذشته هفته ای از آن اشارت
 تمحل کرده ام من با مرارت
 عجب که سال ها صبر و قرارم
 نکردم اینچنین گریان و زارم
 چو سر شد روز، بنفتم زان تمنا
 شد آن دلدار زیایم همیتا
 درختم بر من امشب داده رخت
 به من بر دو لیمو داده فرصت
 صدایم کرده و راهم گشوده
 ز خود کرد خجالت را زدوده
 خوشم کاش شب میعاد گشته است
 که بتوانم به لیموها زخم دست
 چو ماهی که ز پشت ابر پیدا است
 از آنجا برق لیموها هویدا است

گل بچندم از آنها کشفته
بنوشم ز آبشان شاداب و ستر
که حق باشد ز خوشحالی بمیرم
عجب جام می شیر از نابی!
بر یارم روم، یلیم به دستم
به روی خاک حاصلخیز و پاکش
فرویش می کنم تا دسته دآن
دهم آبش که باشد تهنه انکار

به پشت شاخه ها پنهان و خفته
بگیرم آن دو لیمو را چو در دست
نونک لیمو به دندانم بگیرم
چه عطری و چه رنگی و چه آبی!
ز آب آن دو لیمو بس که مستم
نم آن بیل را بر روی خاکش
فشارم عاشقانه بیل بر آن
چو خاکش زیر و رو کرد دید دلدار

برای آبیاری لوله دارم
 تلمبه بجز آبش می فشارم
 چنان آبی بریزم زیر پایش
 که آبادان شود کوی و سرایش
 چو لیموهای من پر آب کردند
 دوباره بهر من بی تاب کردند
 دوباره عطس لیمو را یویم
 برای خوردنش راهی بجویم
 دوباره آب لیمو چون می ناب
 بو شتم جرعه جرعه شاد و شاداب
 دوباره حاک و یل و لوله ی آب
 زخم صدها تلمبه زیر ممتاب
 چو شیرین است کامم همچو فریاد
 به عیشش می زخم از شوق فریاد

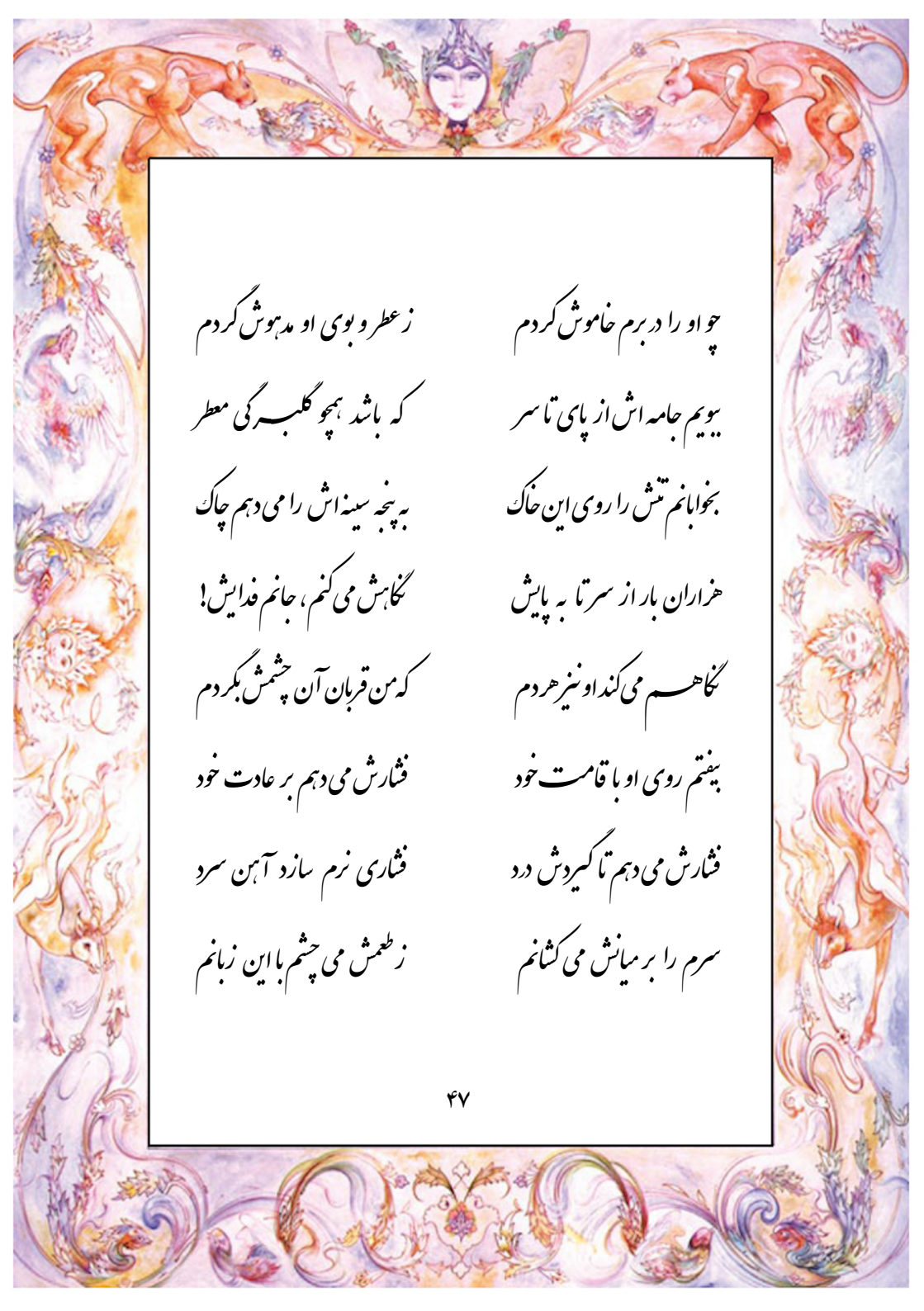
عزیزم هر چه خواهد خوب و نیکوست

سرو جانم فدای آن دو لیموست

شکار

چه خوش روزیست امروزم بدینجا
میان کوه و دشت و باغ و صحرا
چمن باشد لباس سبز این کوی
هزاران گل نشسته بر لب جوی
در این دشت پر از آلاله سر مست
به حر سومی دوم بر پا و بردست
من آن شیرم که در صحرا و در کوه
رنگا باشم بدون درد و اندوه
قوی چون صخره های کوه، مسم
زبوی سبزه و آلاله مسم
در این دشتی که من را آشیان است
یکی آهوی زیاده میان است
خرامان می رود این سو و آن سو
گهی از چشم من کردد نمان او
دمی آرام و ساکت می خورد آب
دمی دیگر شود چالاک و بی تاب

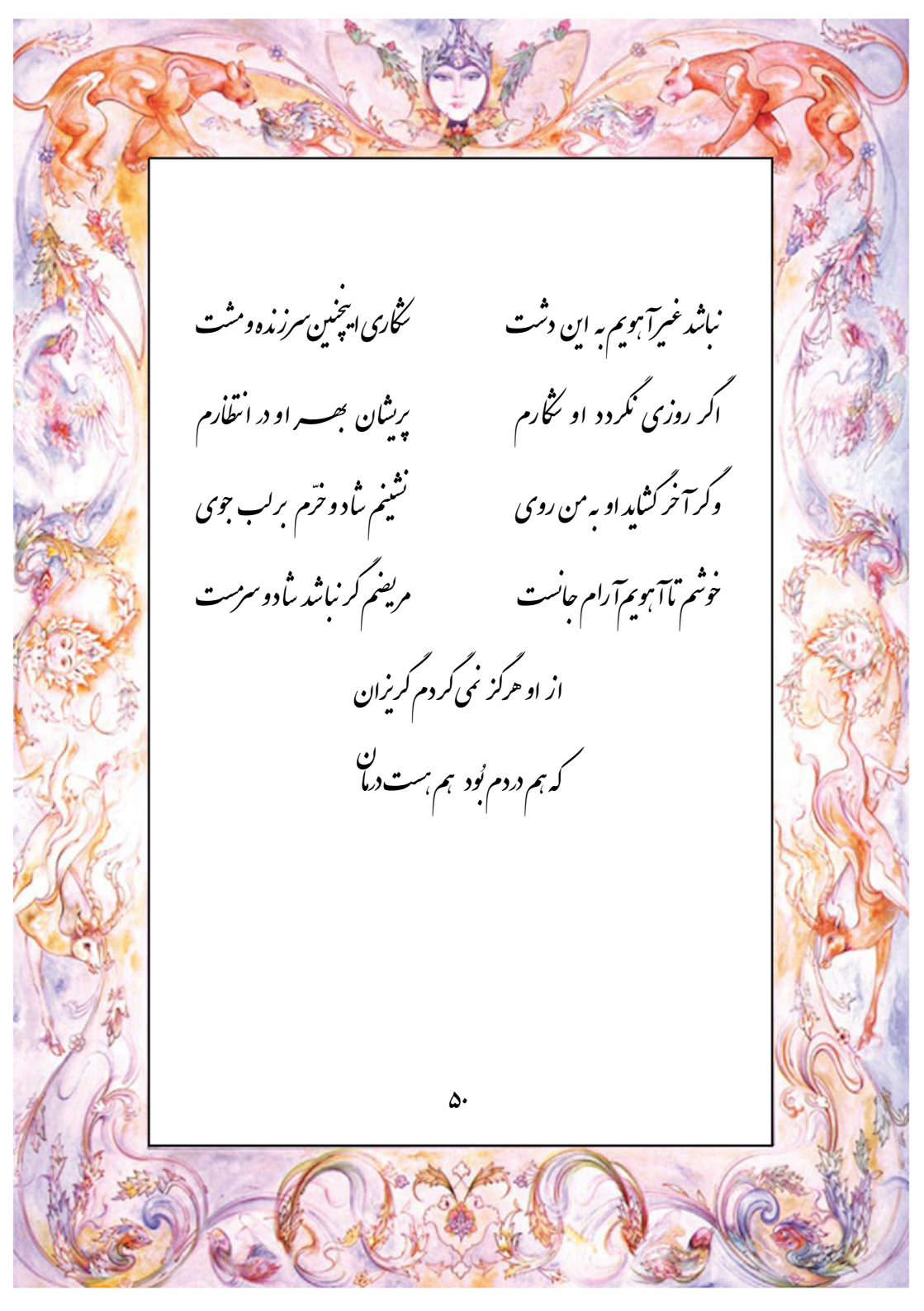
به چشمانش خسارم می نماید
 به ابرویش زند شمشیر بر من
 چه دستی و چه رانی و چه ساتی!
 رسیده فصل تابستان دگر باز
 به یک جاد کینش می نشینم
 به سوش می دوم یکدم ز جایی
 به دنبالش روم تا هر کجا رفت
 به ناکه از قفا در بر بکسرم
 به زلفش دلم رامی رباید
 گذارم پیش آن شمشیر کردن
 چه می ماند مرا جز عشق باقی؟
 شده فصل شکار و صید آغاز
 که او را بادو چشمم بنم
 بدون هیچ آوا و صدایی
 به حر جاکان شکار ناقلا رفت
 زمینش می زخم چون ناکزیرم

The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a lion and a unicorn, and various floral designs in shades of orange, red, and purple. The background of the border is a mix of light and dark colors, creating a rich, textured effect.

چو او را در برم خاموش کردم
ز عطر و بوی او مدبوش کردم
یویم جامه اش از پای تا سر
که باشد همچو کلبه گی معطر
بخوابم تش را روی این خاک
به پنجه سینه اش را می دهم چاک
هزاران بار از سر تا به پایش
نگاهش می کند او نیز هر دم
پنجم روی او با قامت خود
فشارش می دهم تا کیردش درد
سرم را بر میانش می کشانم
فشارش می دهم بر عادت خود
فشاری نرم سازد آهن سرد
ز طعمش می چشم با این زبانم

بلیسم زیر و بالایش به هر دم
 که تا نخیش اش کنم آهسته نم نم
 بر آن ران بلندش می زنم خنک
 بر آن پایی که با من می کند خنک
 به زیرم می کشم آن پیکر ناب
 همان جانی که باشد دتب و تاب
 روم آهسته کم بر قفایش
 چو نیم خوش شده حال و هوایش
 میان پسته می این دشت رنگین
 بر او من می پریم بالا و پایین
 تکا پومی کند با من نخانی
 کشد فریاد و آه ناگهانی
 عرق می ریزد و ترمی شود جا
 که می داند چه بگفته ست بر ما؟
 چو کشتم سیروزان پس خوابم آمد
 ریش می کنسم تا خوش خرامد

رها چون باد تابستان در این دشت
 که یزدشادمان از آنجی بگذشت
 برقصد شاد و ترحم در میانه
 که او را نیت بهت آشناید
 به فسر دابازی آید سراغم
 چو می داند که من پیوسته داغم
 دوباره می کشد شمشیر ابرو
 دوباره می خسر آمد سوی من او
 هم او باشد که من را کرده صیاد
 چو او خواهد که صید شیر کردد
 هم او باشد که دینم داده بر باد
 نشاید این دیدن دیر کردد
 چو اندامش به خاییدن نیاز است
 بخارانم که چنگ من دراز است
 به فسر دامن دوباره در کینم
 نذارم عنم که سلطان زمینم

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a tiger and a deer, and various floral designs in shades of orange, red, and purple.

نباشد غیر آهویم به این دشت
نکثاری اینچنین سرزنده و مشت
اگر روزی نگردد او نکثارم
پریشان بهر او در انتظام
وگر آخر کشاید او به من روی
نشستم شاد و حرم بر لب جوی
خوشم تا آهویم آرام جانست
مریضمم کر نباشد شاد و سرمست

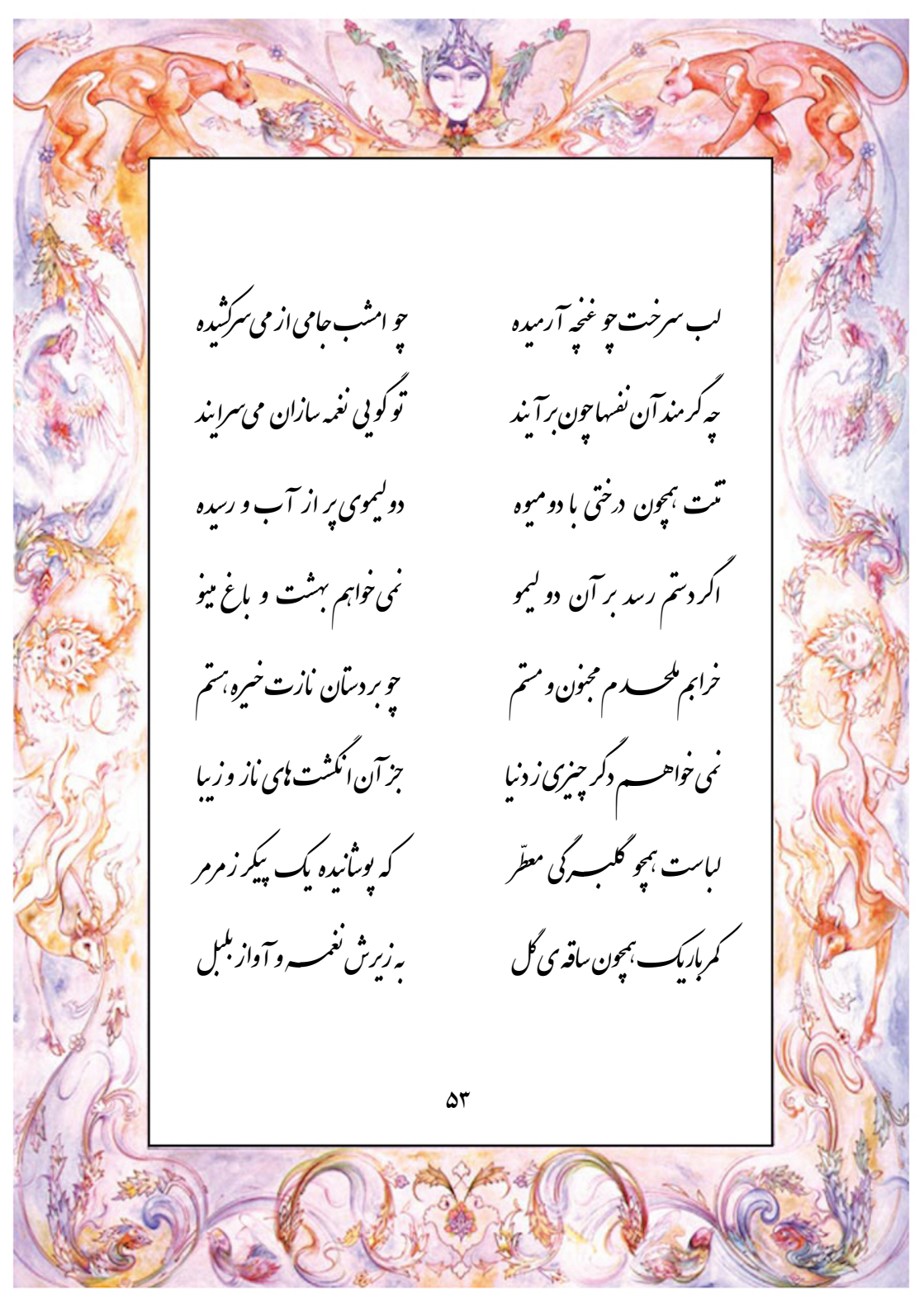
از او هرگز نمی کردم کزیران

که هم دردم بود هم هست دمان

در آغوش یار

کنارم آرمیدی باز اشب	به اوج خود رسیدی باز اشب
نمی خواهم که پایان یابد این شب	ز مهر توست قلب من لب لب
دلم لبسیر عشق و مهربانیت	شبه روشن به مهر آسمانیت
به آغوش تو ای یار عزیزم	ز درد پیستاری می گریزم
پنداری که من خاموش هستم	که از سرتابه پاد هوش هستم
نگاهم می رود بر چهره ی تو	به روی دیدگان بستنی تو
چه آرامست و زیاروی نات	چه کردد آن چو بکثانی نگاهت
چه دنیای عجیبی هست در آن	کند و صفش فقط مرغ سحر خوان

عجب یار صدیق و بنی ریائی	عجب باغ فتنش و باصفائی
چه نیکو کرده ای من را خرابت	به موی در هم و پر پیچ و تابت
رخ سیمین تو ماه جهان است	کمان ابرویت رنگین کمان است
شود روشن چو چشمان تو بسته است	قمر از برق چشمان تو خسته است
چه خجری زنی باحر نکاهت	چه گویم من ز مرغان سیاهت
که من رامی کشد آن دنیات	چه گویم من ز طرح گونه هایت
نمودم باج و وواج آن ظرافت	دماغ کوچک و زیبا و صافت
من دیوانه را بنموده مدبهوش	حلال ماه آن آلاله می گوش

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

لب سرخت چو غنچه آرمیده
چو امشب جامی از می سرکشیده
چه کرمندان نفسها چون بر آیند
تو کوئی نغمه سازان می سرایند
مت همچون درختی باد و میوه
دو لیموی پر از آب و رسیده
اگر دستم رسد بر آن دو لیمو
نمی خواهم بهشت و باغ مینو
خرابم لحدم مجنون و متم
چو بردستان نازت خیره، متم
نمی خواهم در چیزی زد دنیا
جز آن انگشت های ناز و زیبا
لباست همچو گلبهرگی معطر
که پوشانیده یک پیکر زمرم
کمر با یک همچون ساقه می گل
به زیرش نغمه و آواز بلبل

مرا کوید صدف آنجا نمان است
 میان آن صدف در گران است
 ز مروارید غلطان تابه پایت
 تا شامی کنم، جانم فدایت!
 نگاهی می کنم بر باسن تو
 بر آن زیباترین جای تن تو
 که می ارزد کنم همواره خواهش
 بخوابی تا کنم آنرا نوازش
 از آن ران سپیدت من چه گویم
 میان آن دو پایت من چه گویم
 ز ساق پای باریک و بلندت
 نمی گویم، توانم نیست صحبت
 از آن پستی بلندی ها خدایا
 نباشد نیک تر از این زوایا
 الهما پنجهی پایت چه زیباست
 همانا این جهان همواره بر پایت

فدای ران و ساق و پنجه بایت
 که بر پروردگار هستند آیت
 خدا گفتم شراب آمد به یادم
 که بی آن همچو بازاری کسادم
 شرابی سرخ و گلگون چون عذارت
 هوس کردم بنوشتم در کنارت
 کنون سرمی کشم می را چو خوابی
 دعایت می کنم کیرم جوانی
 الهی حنتم و زاینده باشی
 الهی تا ابد پاینده باشی
 بگردند آرزوهای محقق
 سیر در دشمنت کرد و معلق
 شود هر لحظه ات آکنده از شور
 بگردی نزد من شاداب و مسرور

دلت باشد ز هر چه غصه آزاد

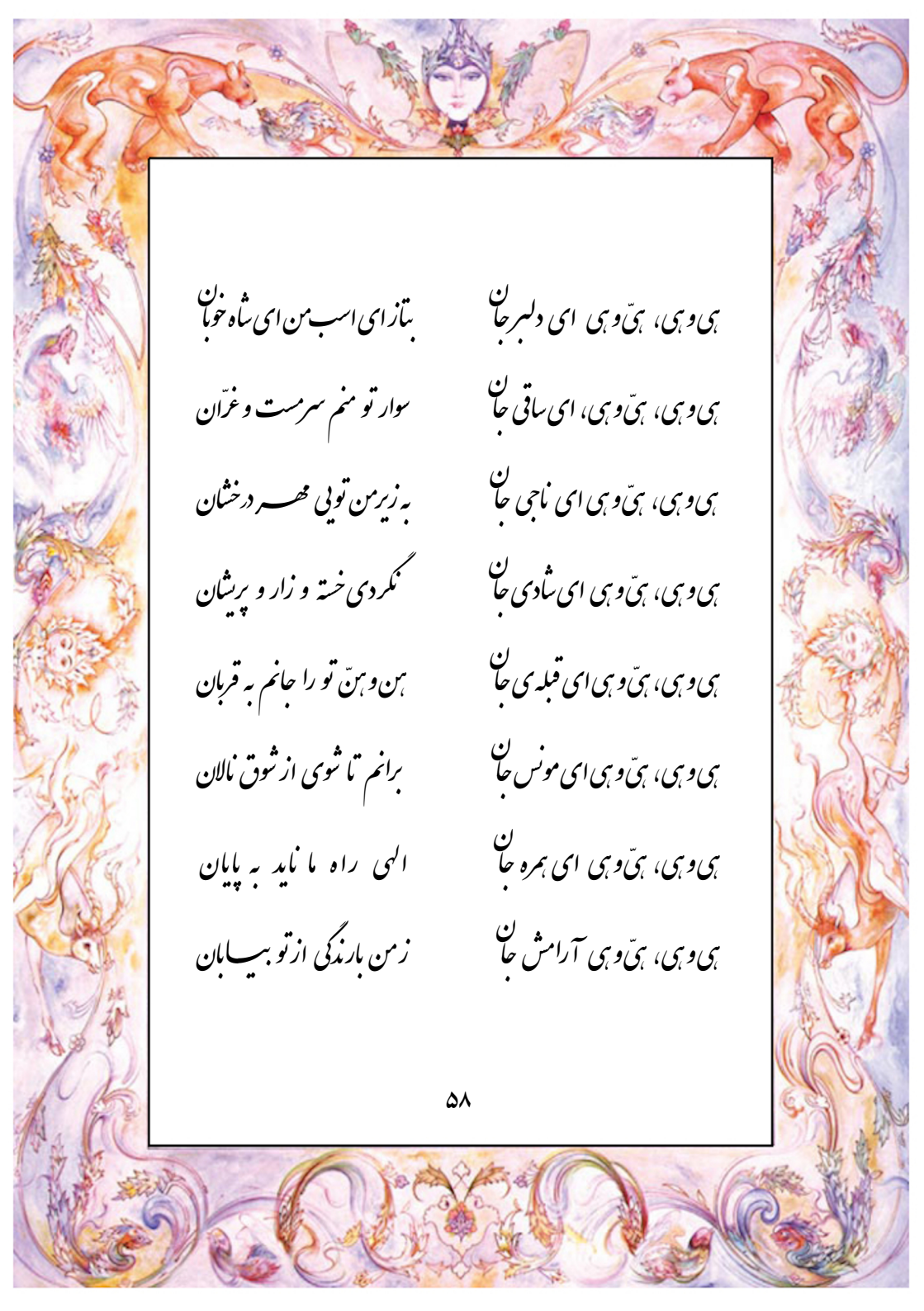
بسانی تا ابد سرزنده و شاد



سوار

تو ای اسب سپید نازنینم
سروش آسمانی در زمینم
الهی من به قربان نگاهت
بلاگردان مژگان سیاهت
فدای آن برو بازوی سیمین
خار آن دم و نجوای شیرین
بر آن قدی که همچون سرو زیباست
درد من دادم بی کم و کاست
کمر باریک و اندامت قشنگ است
چنان کوی که اندام پلنگ است
رخت تابنده همچون ماه رخشان
دلت بخنده چون شاه زرافشان
سرو دست و کپل براق چون برف
میان آن کپل یک دده می ژرف
چنین اسب سپید تیز پایانی
شششان نیاند هیچ حیایی

تو ای اسب سپید نازینم کس زخم کن که بر پشت نشینم
 کشم دستی به کوش بی مشات شوم دیوانه از حسن و جمالت
 به پشت کردنت در نور مهتاب کشم دست و بوشم از می ناب
 به آن یال بلند و بی قرارت زخم چکلی و بشینم کنارت
 هزاران بوسه بر رویت زخم من زخم جستی و بر رویت پر م من
 سوارت کردم و رانم چخانت که بر شوق آورم روح و روانت
 بتازم تا شوی از خویش غافل تو را حس رضایت کردد حاصل
 سوارت می شوم آزاد چون باد به قلب شب زخم ایگونه فریاد:



هی و هی، هی و هی ای دلبر جان
هی و هی، هی و هی ای ساقی جان
هی و هی، هی و هی ای ناجی جان
هی و هی، هی و هی ای شادی جان
هی و هی، هی و هی ای قلبه ی جان
هی و هی، هی و هی ای مونس جان
هی و هی، هی و هی ای همزه جان
هی و هی، هی و هی آرامش جان

بتازای اسب من ای شاه خنبا
سوار تو منم سر مست و غرآن
به زیر من تو بی مهر دشتان
نگردی خسته و زار و پریشان
هن و هن تو را جانم به قربان
برانم تا شوی از شوق نالان
الهی راه ماناید به پایان
زمن بارندگی از تو سیابان

بی و بی بی و بی ای جان جانان
 چه خوش باشد زمین زیر باران
 بیابان را کنیم آباد با هم
 چو امشب می کنیم بیداد با هم
 برانیم تاریخ آنجا که دیگر
 نمسازد فکر تی بیوده در سر
 برانیم بی خیال این زمانه
 رسیم آخر به حالی عارفانه
 برانیم تا خدای آسمان ما
 بگردد راضی و خشنود از ما
 برانیم تارها باشیم و آزاد
 که باغ زندگیمان گردد آباد
 برانیم مست و عاشق تا سحرگاه
 که خورشید آید و پنهان شود ماه
 برانیم تا که نور و روشنایی
 زنده بر ما ز خورشید طلایی

تو ای اسب سپید نازنیم	طلای ناب و الماس و نکلیم
نگار و دلبر سینه رویم	به گوشت صجدم آهسته گویم:
بنازم بر تو ای یار عزیزم	که با تو از غم دنیا گریزم
بنازم بر سواری دادن تو	به مسراهی و یاری دادن تو
بنازم بر وجود نازنینت	بمیسره حر که باشد در کینت
بنازم بر چنین ساعات و ایام	کنار دلبری همسراه و محام

بنازم دیشب و اینک سحر را

بنازم این رخ و یال و کمر را

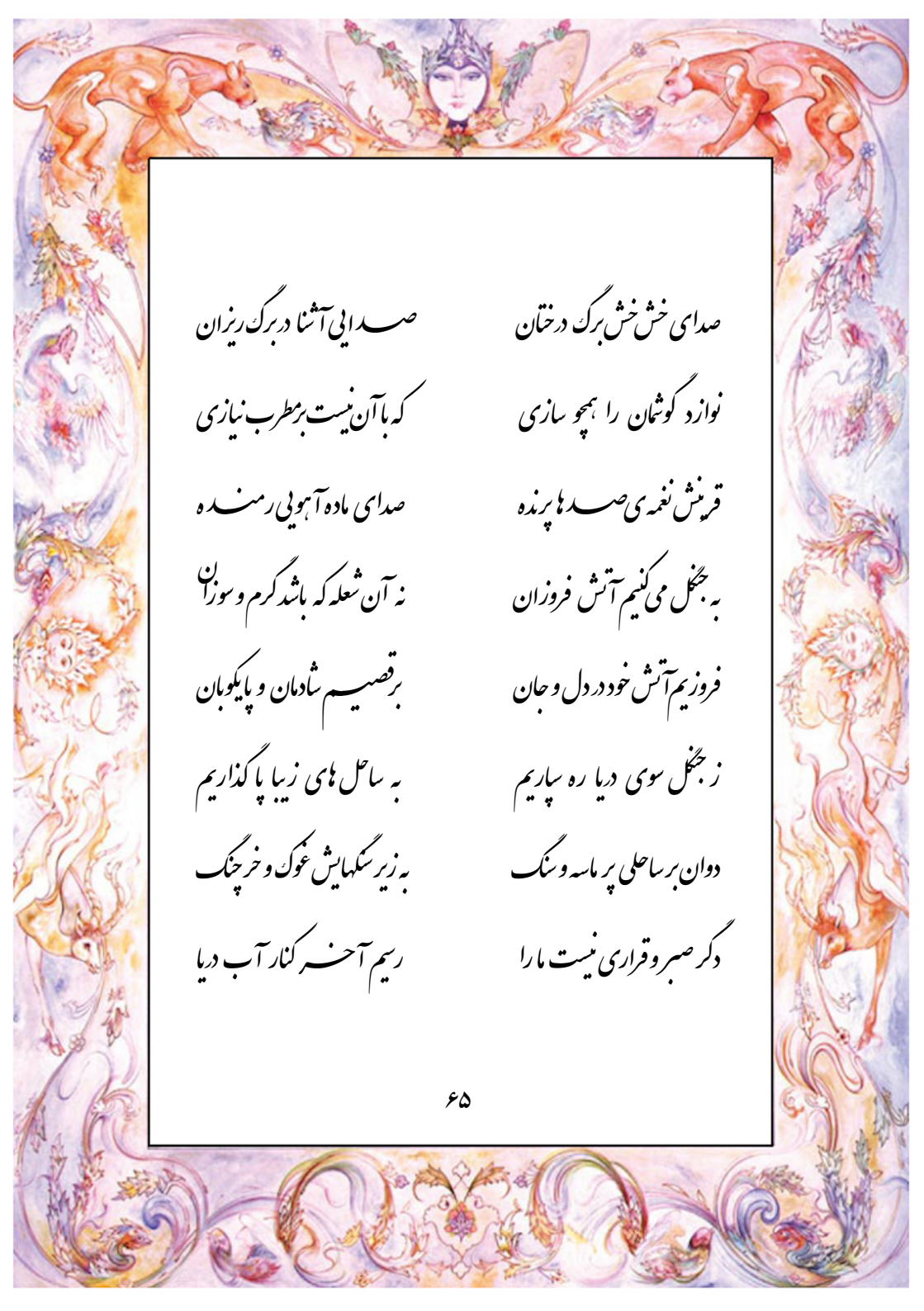
فصل سوم

دریاکنار

رسید آغساز پائیز طلایی
چه خوش باشد چرخین آب و هوایی
هزاران نقش فاخر کشته پیدا
به دامان وسیع دشت و صحرا
درختان کشته رنگارنگ و زیبا
مانده غصه و عنم در دل ما
به کامم روزگار و در کنارم
سعادتمند و خوشود است یارم
دگر ما را مانده طاقت و صبر
برای یک سفر تا بختل و ابر
از این رو کشته ایم اینک همیا
که از منزل برانیم سوی دریا
باید تا کنم وصف سفر را
شرو شوری که آن اکلنده در ما
عبور از جاده نایی پیچ و خم دار
کز آنها خاطر اتم هست بسیار

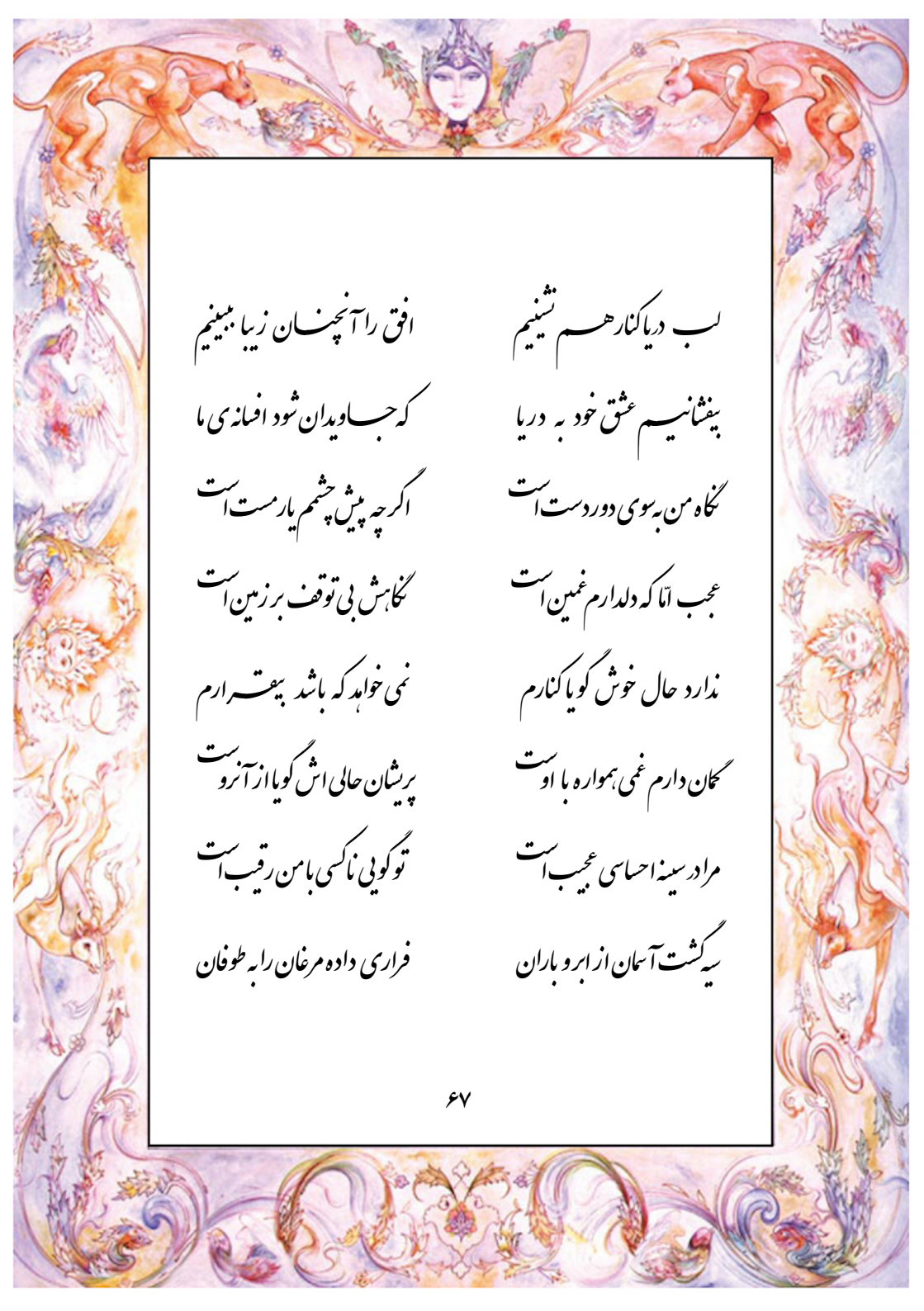
شکوه کوه مایی رنگ وارنگ	تماشای درخت و چشمه و سنگ
صدای زوزه مایی باد در کوه	صفا ی بوت زاری سبز و انبوه
خنک آن چشمه ی پاک و کوارا	که یادم آورد لطف خدا را
گذر از اوج کوه و چشمه ساران	به سوی جنخل و دریا کناران
شنا در رود پر آبی که جاریست	ندیمش نغمه ی صدها قناریست
زلزال آسمانی صاف و آبی	درختانی پر از سیب و گلابی
هوایی پاک و نور گرم خورشید	نیمی در میان شانه ی بسید
کماکان شادمان ره می سپاریم	به بحر جاقب خود جامی گذاریم

میان باغ های منج و آرام
 درختان انار و سیب و بادام
 مسیده در کنار جوی آبی
 بساط آتش و نان و کبابی
 خنک کرده جان را شادمانه
 چو در جوی افکنیم یک هندوانه
 نباشد خوشتر از لالیانی و خواب
 به آهنگ صدای جوی پر آب
 ز نهر آب جانی تازه گیریم
 ره خود سوی جخل ها بگیریم
 طبیعت می کشاید با سخاوت
 ره بی بر ما پر از رنگ و طراوت
 همنه مندانه کرده مزین
 قبایلی را که جخل کرده بر تن
 درختان را شراب افکنده در جان
 همه سر مست و شاد از چرخ کردن



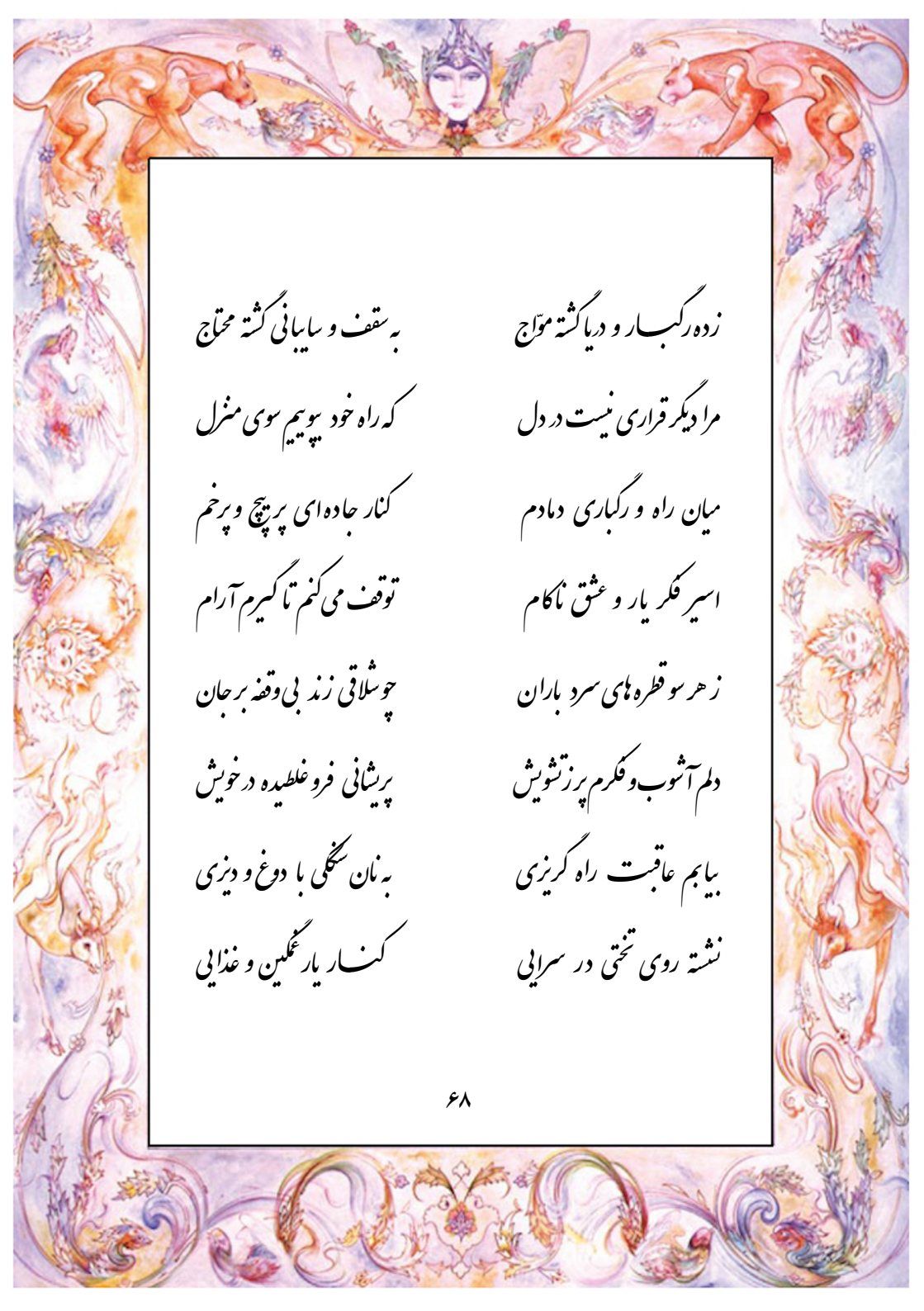
صدای خش‌خش برگ درختان
 نوازد گوشان را، همچو سازی
 قدش نغمه‌ی صدای پرزده
 بر جخل می‌کنیم آتش فروزان
 صدای آشنا در برگ ریزان
 که با آن نیست بر مطرب نیازی
 ز آن شعله که باشد گرم و سوزان
 فروزیم آتش خود در دل و جان
 برقصیم شادمان و پایکوبان
 به سائل‌های زیبا پاک‌دازیم
 ز جخل سوی دیا ره سپاریم
 به زیر سگهایش عموک و خرچنگ
 دوان بر ساحلی پر ماه و سنگ
 ریم آخنه کنار آب دیا
 دگر صبر و قراری نیست مارا

به آبی که کرانش نیست پیدا
 نوای موج باد قلب ساحل
 کنسار آب آن دیای آبی
 چو کردیم استراحت خوب و گامی
 که راه غصه را بر خود بیندیم
 به رقصیدن بگرد جانان خوش
 ز عمق جان به روی هم بخندیم
 بیاسیم و نوشیم چای سرخوش
 به لب نواز اسرار نهانی
 زهر سخط بسازیم خاطر اتی
 سگوه اش می کند مفتون و شیدا
 ز خود ما را اسراسر کرده غافل
 رویم از خستگی با هم به خوابی
 به رقصیدن کنیم آزار تلافی
 ز عمق جان به روی هم بخندیم
 بیاسیم و نوشیم چای سرخوش
 به لب نواز اسرار نهانی
 کز آنها نیست شیرین تر نباتی

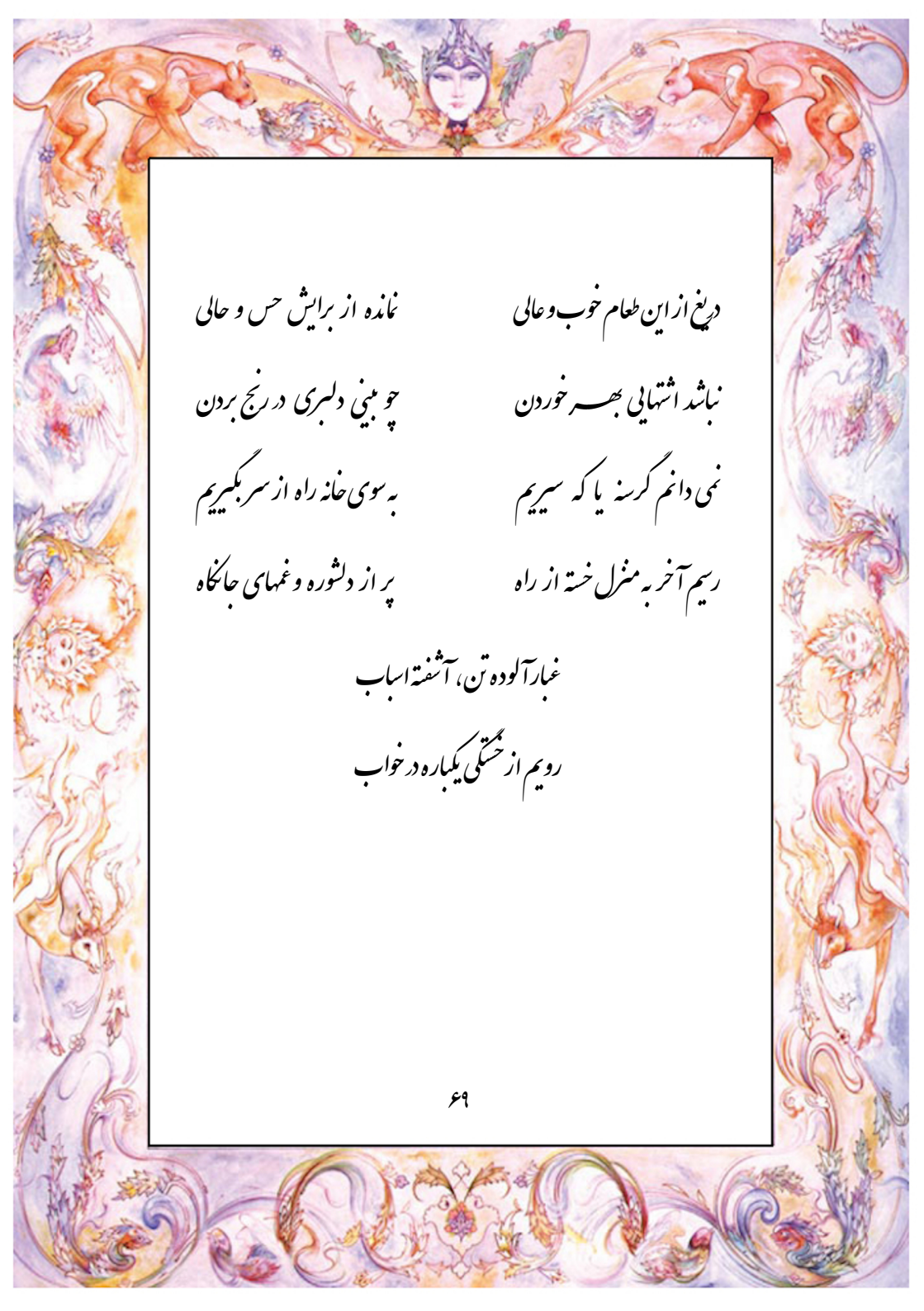
The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

لب دریا کنار هم نشینم
پیشانیسم عشق خود به دریا
نگاه من به سوی دور دست است
عجب آتا که دلدارم غمین است
ندارد حال خوش گویا کنارم
کجان دارم غمی همواره با او است
مراد سینه احساسی عیب است
یه کشت آسمان از ابرو باران

افتق را آنچنان زیبا بینیم
که جاویدان شود افسانه می ما
اگر چه پیش چشمم یار مست است
نگاهش بی توقف بر زمین است
نمی خواهد که باشد پسته آرام
پریشان حالی اش گویا از آنروست
تو گویی ناکسی با من رقیب است
فراری داده مرغان را به طوفان

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a fox or cat, and various floral designs in shades of orange, red, purple, and green. The background of the border is a mix of light and dark tones, creating a sense of depth and texture.

زده رکبار و دیاکته موج
به سقف و سایانی کشته محتاج
مرا دیکر قراری نیست در دل
که راه خود سپویم سوی منزل
میان راه و رکباری دمام
کنار جاده ای پر پیچ و پر خم
اسیر فکر یار و عشق ناکام
تو توف می کنم تا کسیرم آرام
زهر سو قطره های سرد باران
چو سلاقی زندگی و قهض بر جان
دلم آشوب و فکرم پر ز تشویش
پریشانی فرو غلطیده در خویش
بیاجم عاقبت راه کزیزی
به نان سنگلی با دوغ و دیزی
نشسته روی تختی در سیرانی
کنسار یار سنگین و غذایی



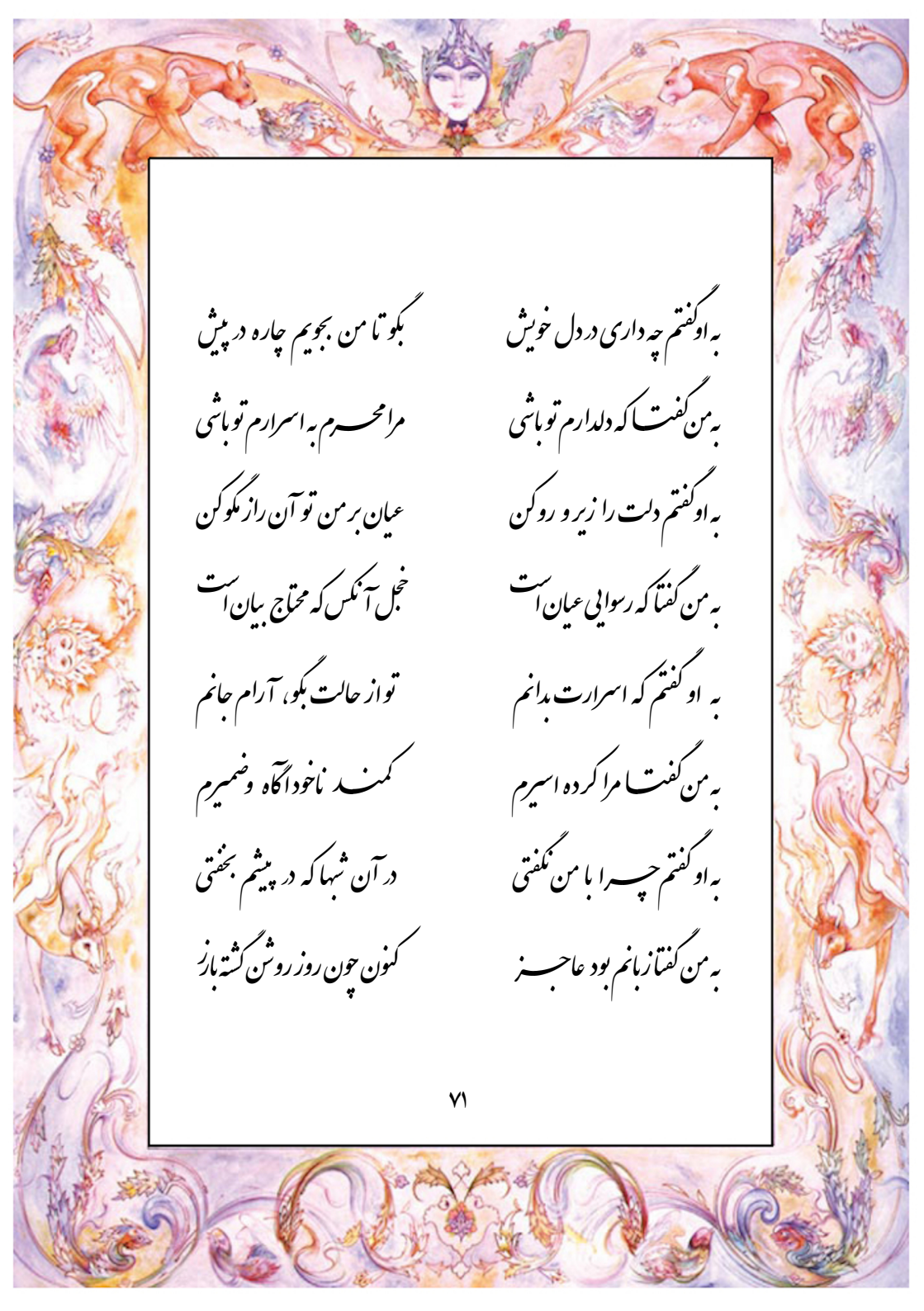
دینخ از این طعام خوب و عالی
مانده از برایش حس و حالی
نباشد اشتیایی به سر خوردن
چو بینی دلبری درنج بردن
نمی دانم کرسنه یا که سیریم
به سوی خانه راه از سر بکیریم
رسیم آخر به منزل خسته از راه
پراز دلشوره و غمهای جانگناه

غبار آلوده تن، آشفته اسباب

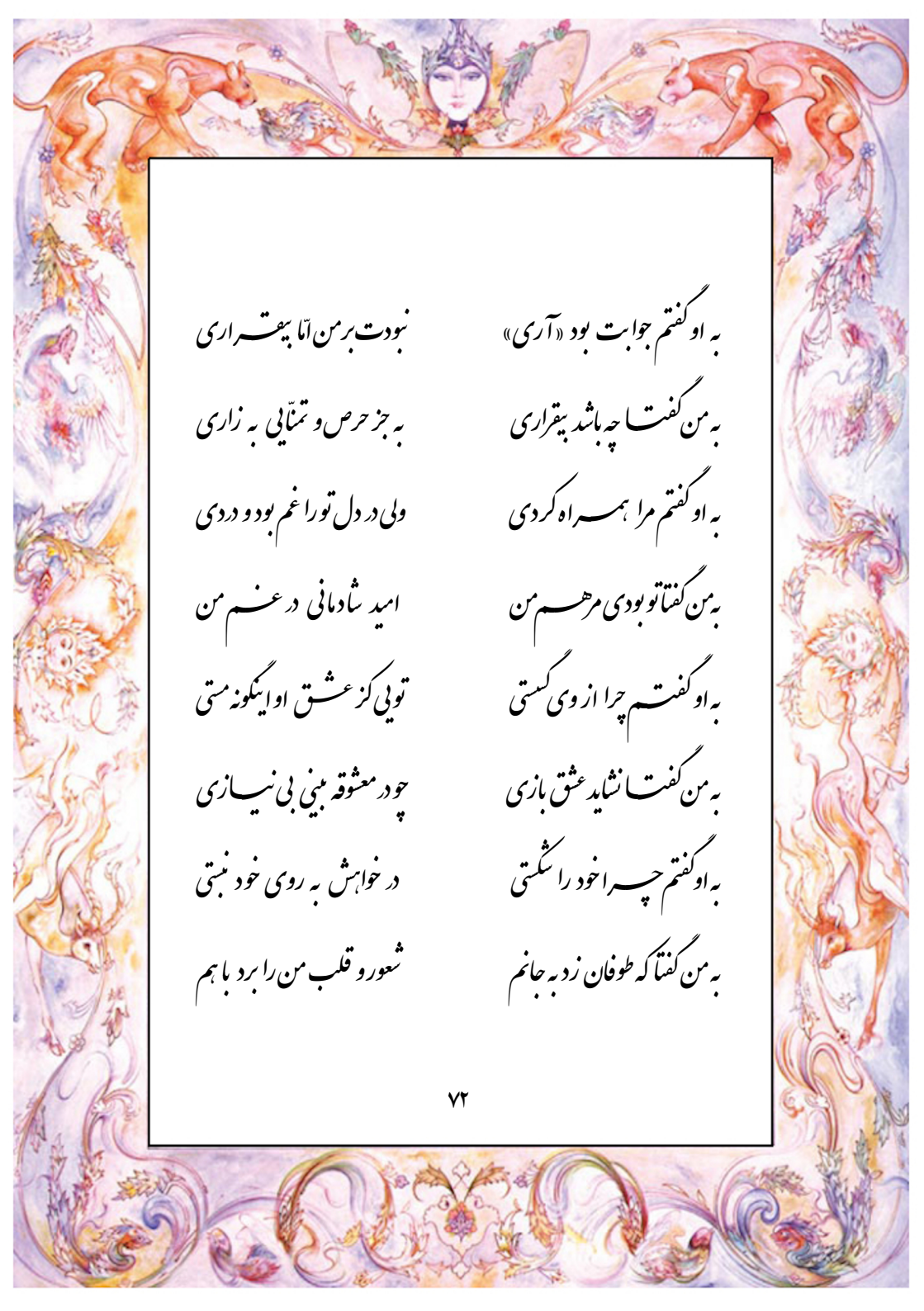
رویم از محنتی یکباره در خواب

بیمار

خزان گشت و پرستوه فراری	به پایان آمد آواز قناری
هوا ابری و تیره آسمانم	بنیخم در افق رنگین کمانم
زده بر جان یارم آفت و درد	نموده چهره و رخسار او زرد
حکیمان علت در دوش نگفتند	دوایی به سر درمانش نجستند
به تیمارش مقیم خانه گشتم	رفیق باده و پیمان گشتم
همه شهاکنارش مانده بیدار	کنار دلبری لرزان و بیمار
چو دیدم یار خود را زار و خسته	چو یک پروانه با بالی شگفته
نشتم در کنارش مشقانه	گر فقم دست او را عاشقانه

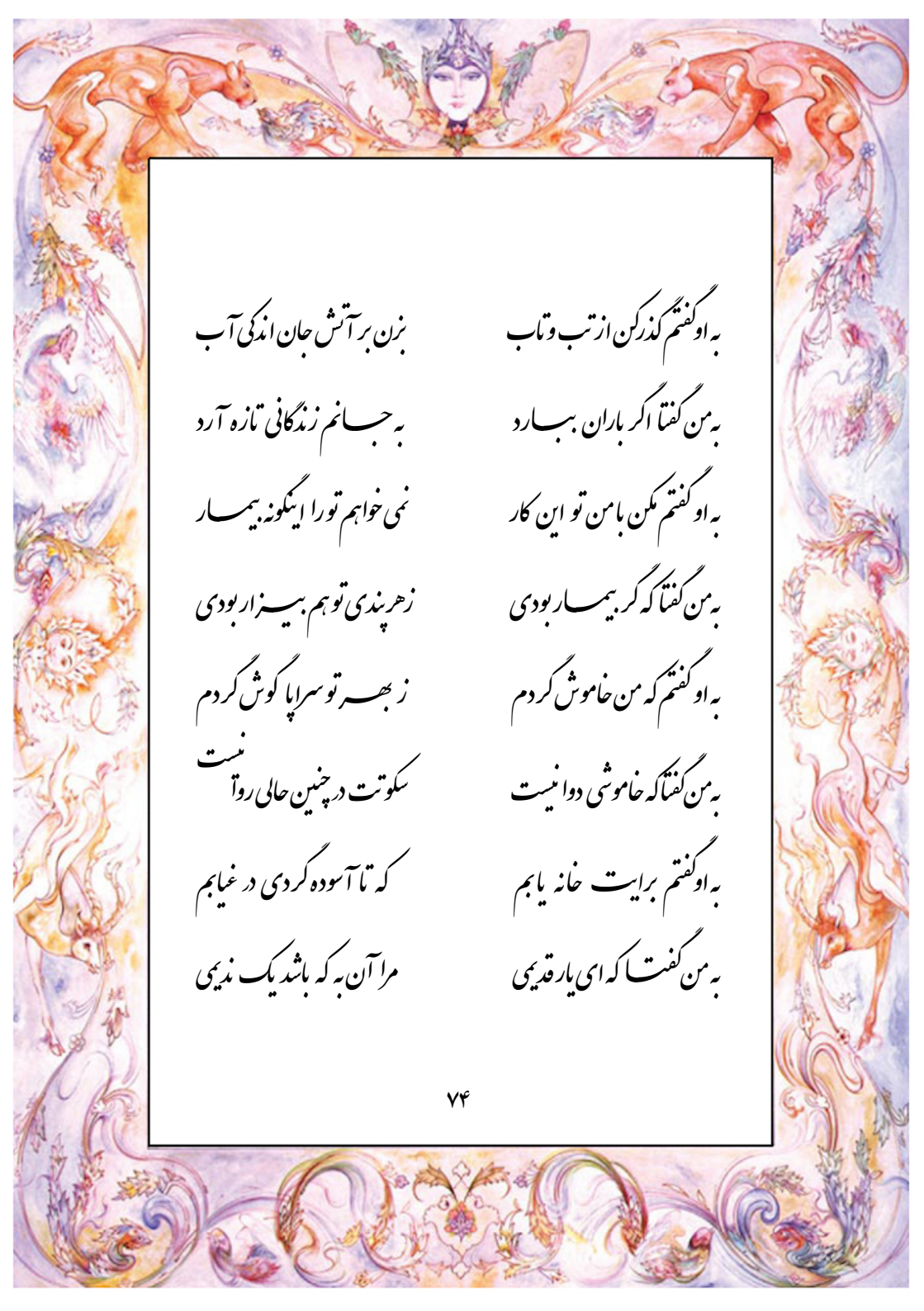
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center, a woman's face with a crown and floral decorations is visible. The border is filled with intricate floral patterns, including roses and other flowers, and stylized animals like a fox and a rabbit. The background of the border is a mix of soft pinks, purples, and oranges.

به او گفتم چه داری در دل خویش
به من گفت که دلدارم تو باشی
به او گفتم دلت رازیر و روکن
به من گفتا که رسوایی عیان است
به او گفتم که اسرار ت بدانم
به من گفت مرا کرده اسیرم
به او گفتم چه سرا با من گفتی
به من گفتا زبانه بود عاجبند
بگو تا من بجوم چاره در پیش
مرا محسرم به اسرارم تو باشی
عیان بر من تو آن راز لگوکن
نخل آنکس که محتج بیان است
تو از حالت بگو، آرام جانم
کنند ناخود آگاه و ضمیرم
در آن شها که در پیشم بختی
کنون چون روز روشن گشته باز

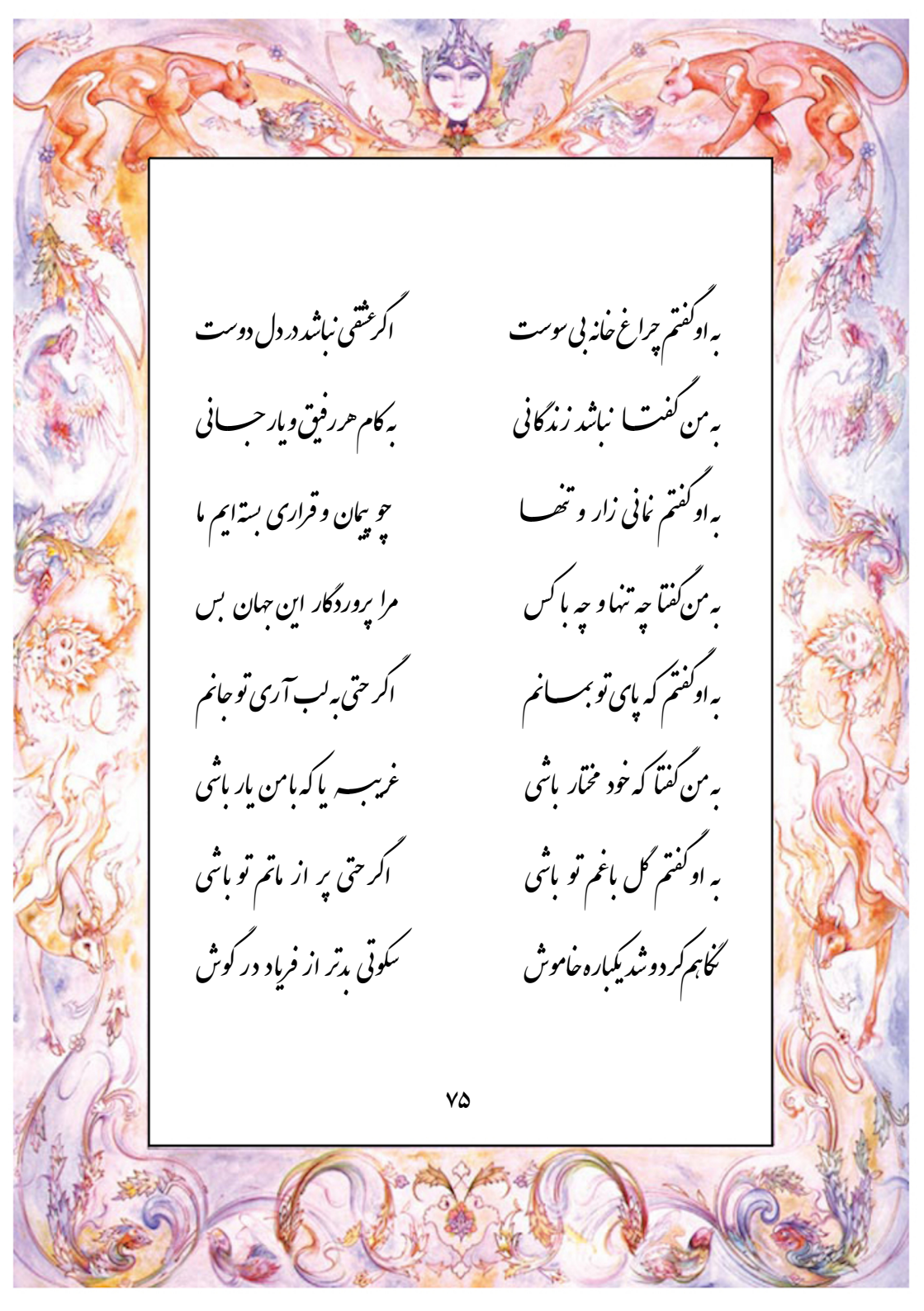
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

به او گفتم جوابت بود «آری»
به من گفتن چا باشد پیتزاری
به او گفتم مرا همسراه کردی
به من گفتا تو بودی مرهم من
به او گفتم چرا از وی گستی
به من گفتن شاید عشق بازی
به او گفتم چسرا خود را سنگستی
به من گفتا که طوفان زرد به جانم
نبودت بر من آنا پیتزاری
به جز حرص و تمنایی به زاری
ولی در دل تو را غم بود و دودی
امید شادمانی در غم من
تویی کز عشق او ایکنونه مستی
چو در معشوقه بینی بی نیازی
در خواهش به روی خود نمستی
شعور و قلب من را برد با هم

به او گفتم تو را او چون رها کرده؟
 به من گفتا که خود معشوقه ای داشت
 به او گفتم نباشد رسم انسان
 به من گفتا که رسم روزگار است
 به او گفتم که عشقت جاودان نیست
 به من گفتا که دانی عاشقی چیست؟
 به او گفتم تو را درمان زمان است
 به من گفتا ز حال من چه دانی
 به حق تو جفا کرده است نامرد
 که در قلبش نهال کینه می کاشت
 بدینسان خاطری سازد پریشان
 پیاده یک نفر، دیگر سوار است
 بدان بیش از فریبی در میان
 تقاص و خون بهای زندگانیت
 چو معشوق ز چشم تو نهان است
 چه دارم در خیل لایم نهانی

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit. On either side of this figure are two orange cats in a pouncing pose. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

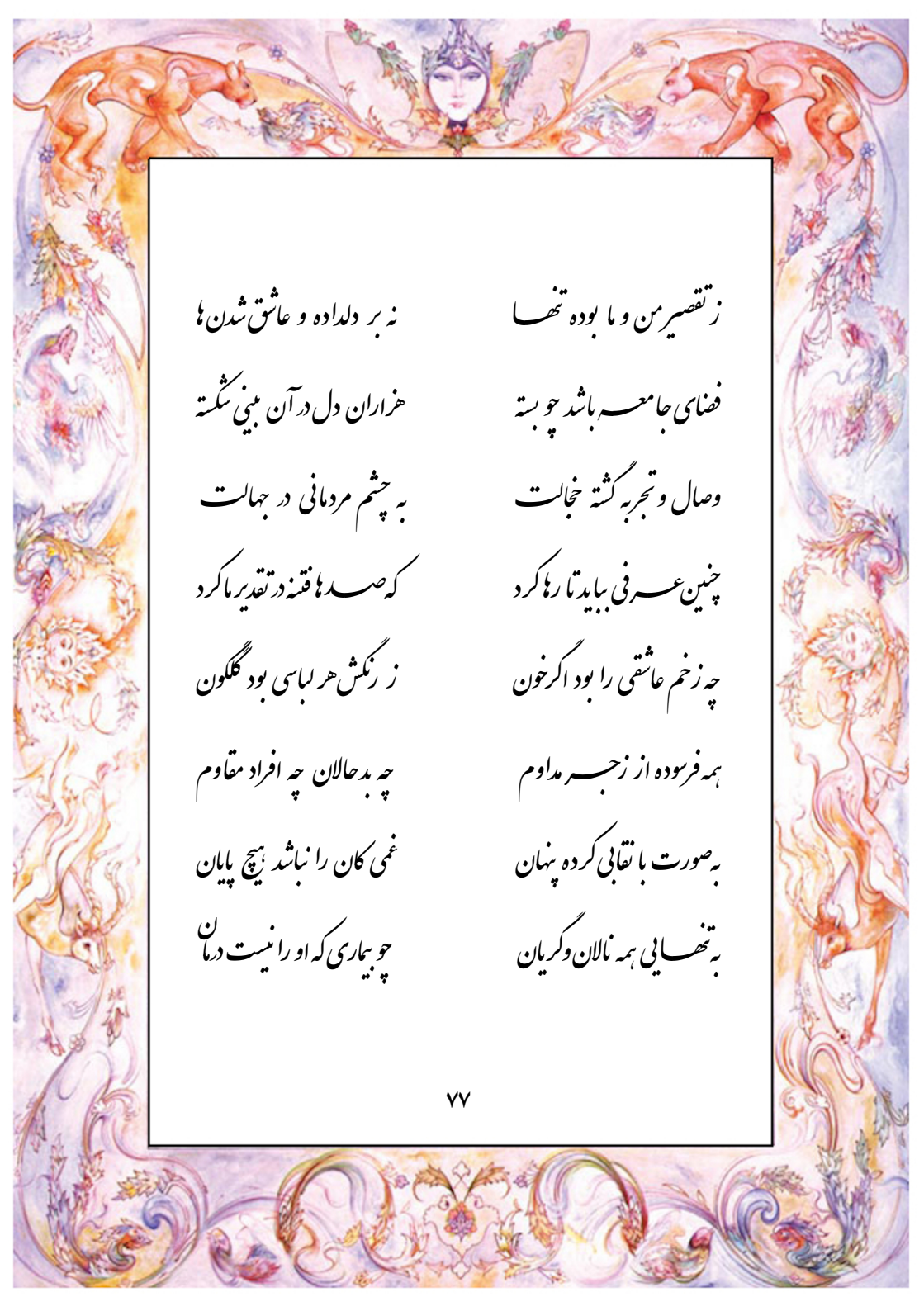
به او گفتم گذر کن از تب و تاب
به من گفتا که گر باران بسارد
به او گفتم مکن با من تو این کار
به من گفتا که گر بيمار بودی
به او گفتم که من خاموش کردم
به من گفتا که خاموشی دو انيست
به او گفتم برايت خانه يابم
به من گفت که ای يار قدیمی
بزن بر آتش جان اندکی آب
به جانم زندگانی تازه آرد
نمی خواهم تو را ایگونه بيمار
ز هر پندی تو هم بيمار بودی
ز بهر تو سراپا گوش کردم
سکوتت در چنین حالی روا نیست
که تا آسوده کردی در غیابم
مرا آن به که باشد یک ندیمی



به او گفتم چراغ خانگی سوست
 به من گفت نباشد زندگانی
 به او گفتم نمانی زار و تنها
 به من گفتا چه تنها و چه با کس
 به او گفتم که پای تو بسانم
 به من گفتا که خود مختار باشی
 به او گفتم گل باغم تو باشی
 به او گفتم گل باغم تو باشی
 نگاهم کرد و شد یکباره خاموش

اگر عشقی نباشد در دل دوست
 به کام هر رفیق و یار حسانی
 چو پیمان و قراری بسته ایم ما
 مرا پروردگار این جهان بس
 اگر حتی به لب آری تو جانم
 غریبم یا که با من یار باشی
 اگر حتی پر از ماتم تو باشی
 سکوتی بدتر از فریاد در گوش

کلام و گفتگو آمد به پایان
 چو ما را دیده باشد اشک باران
 سکوت و گریه های عاشقانه
 بجای شور و خوشبختی به خانه
 دوباره قصه های شیرین و فرهاد
 شکست عشق و رویاهای بر باد
 به تنهایی خود باید گریزم
 نشاید نزد یارم اشک ریزم
 دل یارم اسیر و پستوار است
 در انتظار است
 شکسته قلب او را یک جوانی
 یکی نامرد بی نام و نشانی
 به قلبش زخمی از دلدادگی است
 عذابی که کشد از سادگی هست
 به خود کویم که قربانی شدیم ما
 بر دنیا نمانده فانی شدیم ما

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of love. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

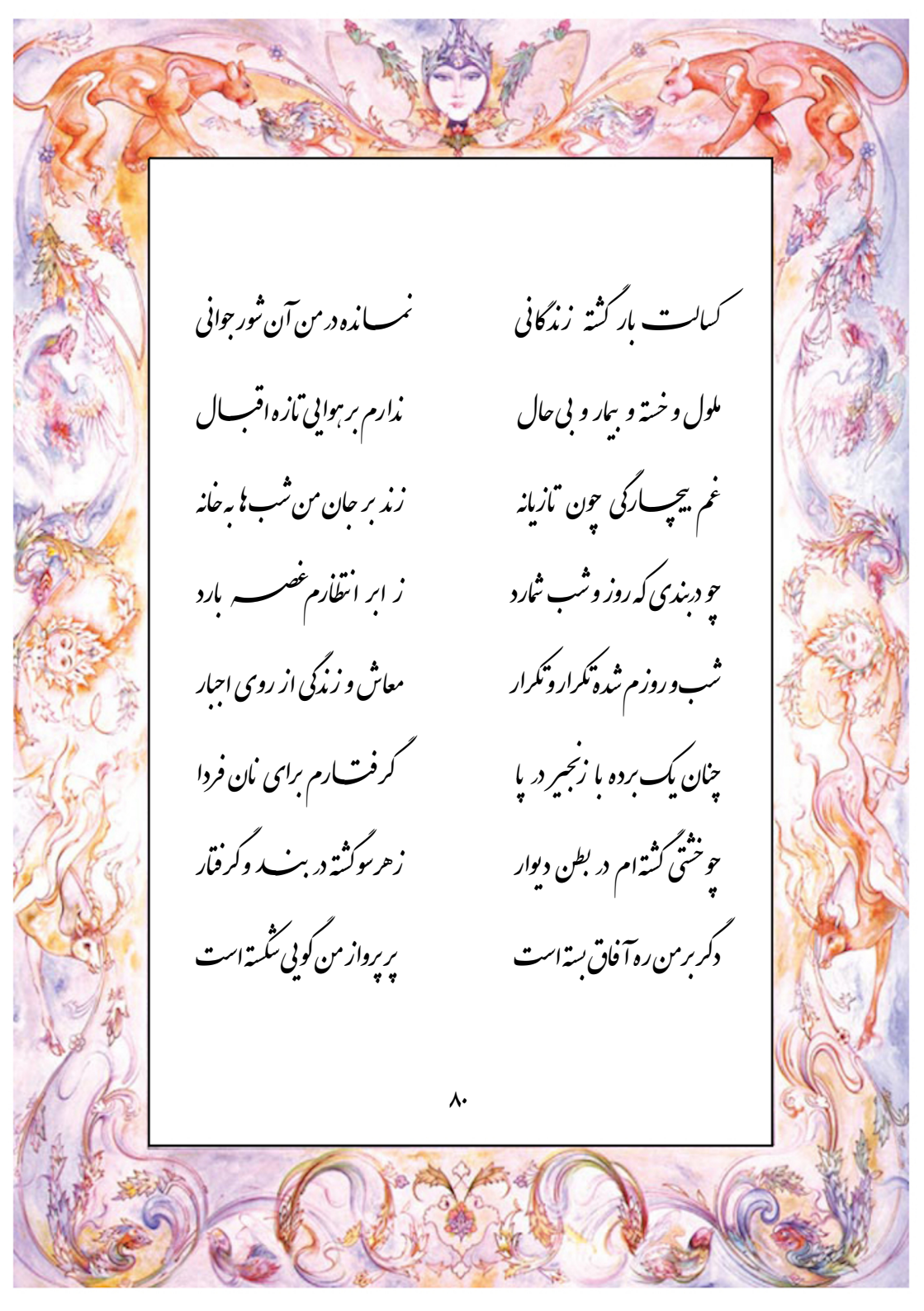
ز تقصیر من و ما بوده تنها
نه بر دل داده و عاشق شدن ها
فضای جامع باشد چو بسته
هزاران دل در آن بینی شکسته
وصال و تجربه گشته خجالت
به چشم مردمانی در جهالت
چنین عسری باید تا را کرد
که صد ها قند در تقدیر ما کرد
چه زخم عاشقی را بود اگر خون
ز رنگش هر لباسی بود گلگون
همه فرسوده از زجر مداوم
چه بد حالان چه افراد مقاوم
به صورت با تقابلی کرده پنهان
غمی کان را نباشد هیچ پایان
به تنهایی همه نالان و گریان
چو بیماری که او را نیست درمان

نگاهی می‌کنم بر یار نام
 که با او من ز دنیا بی‌نیازم
 شرار آتشین دل شکستن
 گرفته دامن معشوقه‌ی من
 غمین چون مرعکی با بال بسته
 اسیری خسته با قلبی شکسته
 بر دل گویم که یارم گشته بیمار
 بر جانش زخم نامردیست بسیار
 حقیقت کرچه تلخ و ناگوار است
 ولی دنیا پر از راه فرار است
 چو دانم درد ورنج یار جانی
 چو در دل دارم عشقی آسمانی
 بر دانایی کنسم حل مثل یار
 اگر حتی بوزم با دل یار

نباشد غیر او در قلب و جانم
 بسانم در کنارش تا توانم

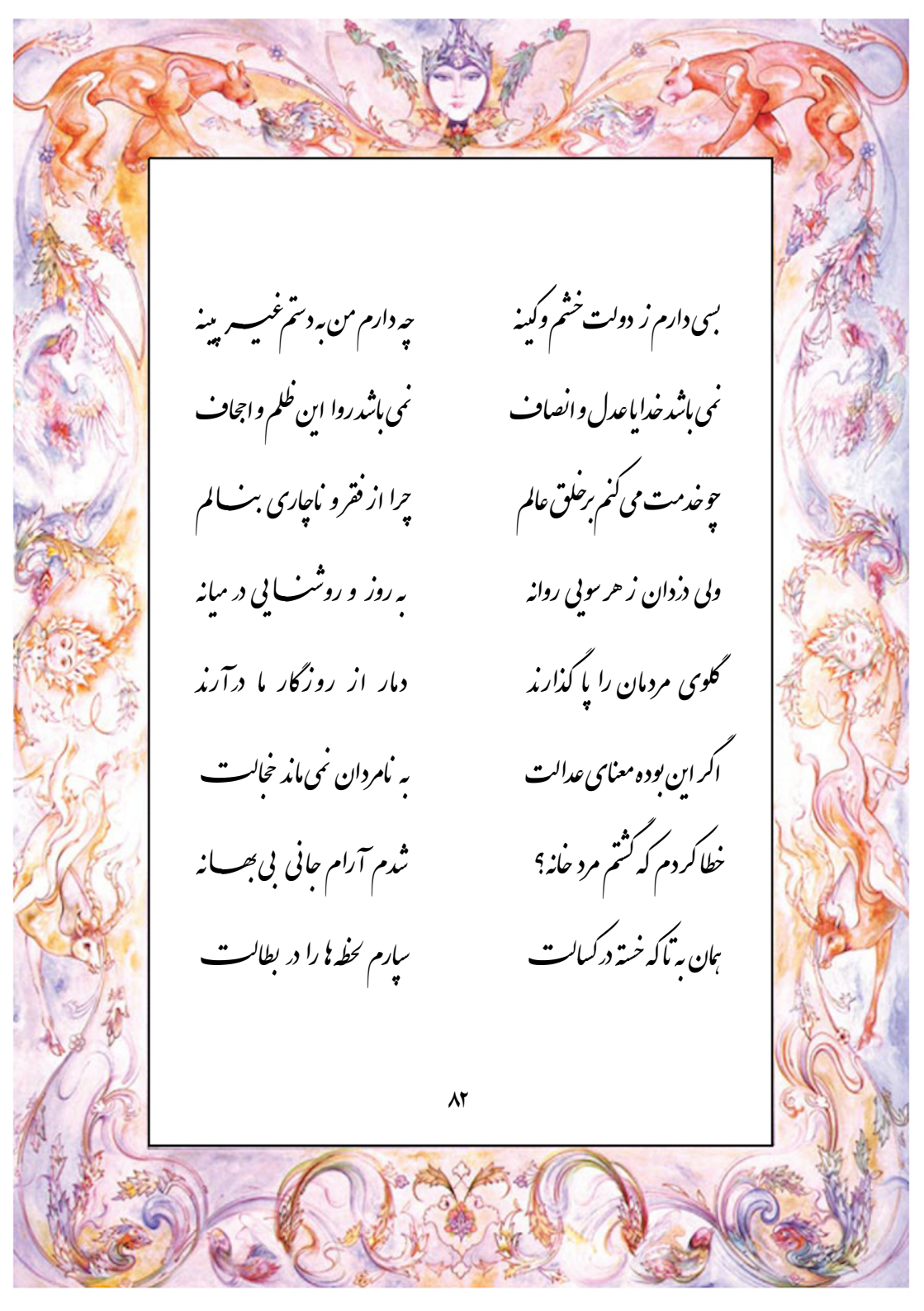
تکرار

دوباره محسر خاور بر دیده
دوباره روزی از نو سر رسیده
ز جا بر خیزم از روی ضرورت
زنم آبی دگر بردست و صورت
روم بار دگر از حسنه بیرون
بسان آدمی کو کشته افنون
تمام هفته دنبال کمی نان
پای می دوم بی حال و بی جان
شدم چون تشنه ای کز بهر آبی
رود دنبال هر نقش سربانی
پارم روز و شب را بی تحمل
کنم این درد سنگین را تحمل
شدم خسته ز تکرار شب و روز
سپاه غم به جانم گشته پیروز
توالی های سختی و مرارت
ر بوده از تنم شور و حرارت

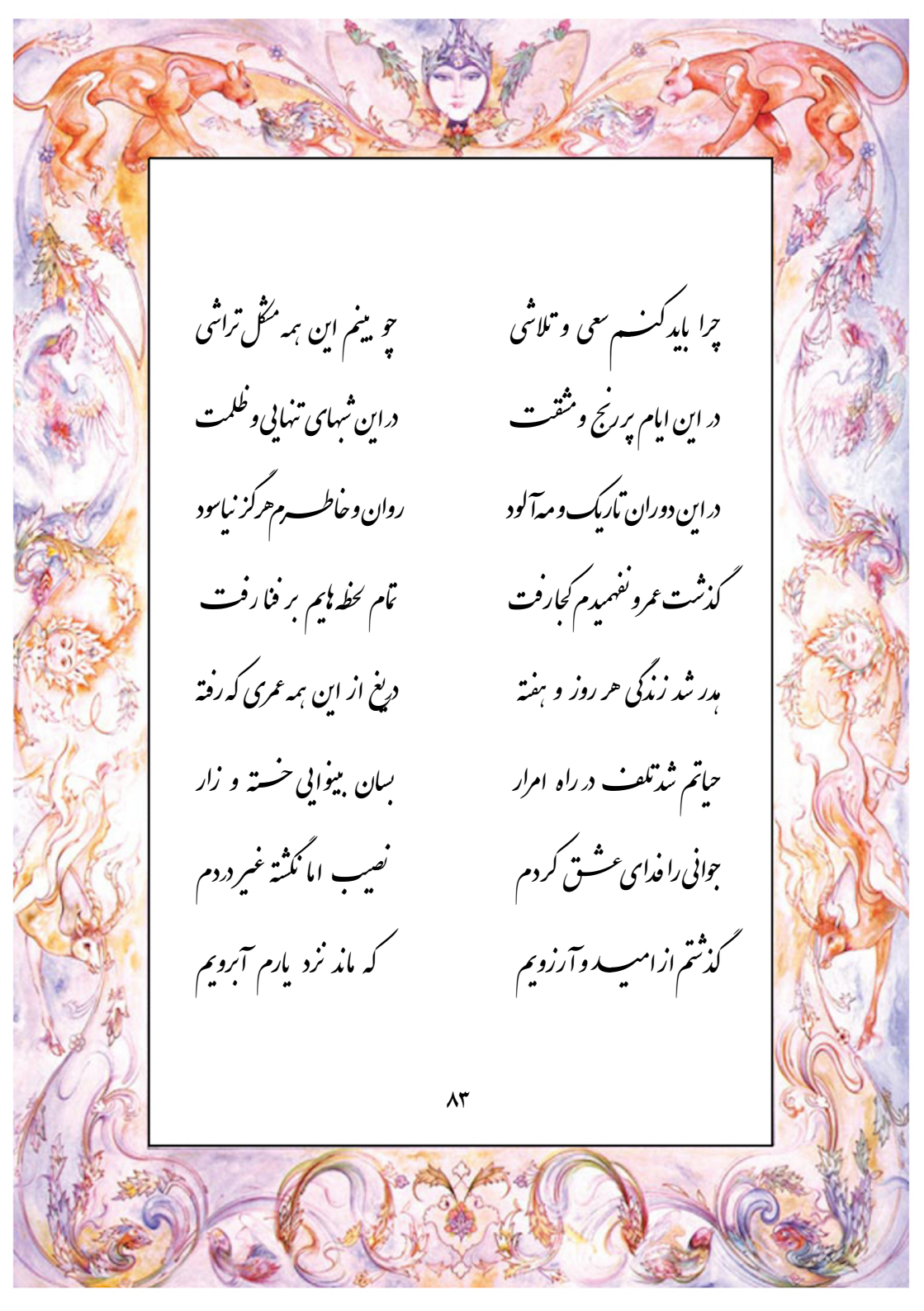
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

کسالت بارگشته زندگانی
نمسانده دمن آن شور جوانی
ملول و خسته و بیمار و بی حال
ندارم بر هوایی تازه اقبال
غم بیچارگی چون تازیانه
زند بر جان من شب ها به خانه
چو دهندی که روز و شب شمارد
ز ابر انتظارم غصه بارد
شب و روزم شده تکرار و تکرار
معاش و زندگی از روی اجبار
چنان یک برده بازنجیرد پا
گرفتارم برای نان فردا
چو خستی گشته ام در بطن دیوار
زهر سوخته در بند و گرفتار
دگر بر من ره آفاق بسته است
پر پرواز من گویی شکسته است

در این کرداب بدبختی اسیرم
 چو مردابی فسرده در زمینم
 نمی دانم که تقصیرم چه بوده
 چرا من را نهاده این زمانه
 چرا با این همه رنج و مارت
 کجا در کسب و کارم بوده اقبال
 چسرا باید مرا در زندگانی
 ولی آنکس که اورا نیست وجدان
 ز پافتاده، لنگان در میرم
 بگو شتم یا که نه آخر همینم
 سیه کردن تفتدیرم که بوده
 چنین باری کران بروی شاند
 تگل بایدم تنگ و تحارت
 که در امر امن افتاده اشغال
 نباشد بصره ای از لقمه نانی
 نصیبتش باغ و ویلا چون گلستان

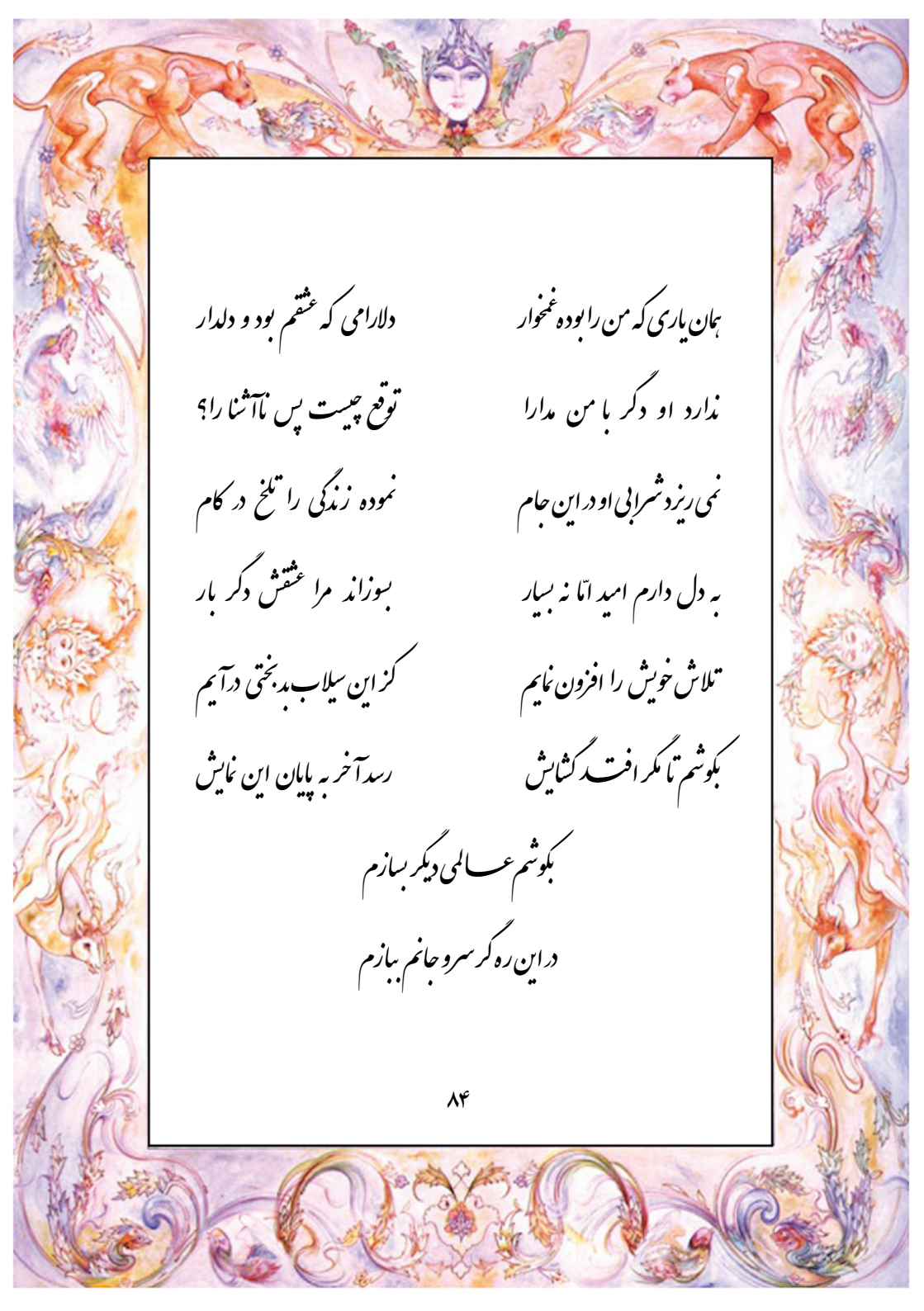


بسی دارم ز دولت خشم و کینه
چو دارم من به دستم غم پینه
نمی باشد خدا عدل و انصاف
نمی باشد روا این ظلم و اجحاف
چو خدمت می کنم بر خلق عالم
چرا از فقر و ناچاری بسالم
ولی دزدان ز هر سوی رواند
به روز و روشنایی در میان
گجوی مردمان را پاک دارند
دمار از روزگار ما در آزند
اگر این بوده معنای عدالت
به نامردان نمی ماند خجالت
خطا کردم که گشتم مرد خانه؟
شدم آرام جانی بی بهانه
همان به تا که خسته در کسالت
سپارم بخرم بخرم بطالت

The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

چرا باید کنسم سعی و تلاشی
در این ایام پررنج و مشقت
در این دوران تاریک و مه آلود
گذشت عمر و نفهمیدم بکارفت
بدرشد زندگی هر روز و هفته
حیاتم شد تلف در راه امرار
جوانی را فدای عشق کردم
گذشتم از امید و آرزویم

چو مینم این همه مثل تراشی
در این شهای تنهایی و ظلمت
روان و خاطر م هرگز نیا بود
تام بخرم بایم بر خوارفت
دریغ از این همه عمری که رفته
بسان بیوایی خسته و زار
نصیب اما نگشته غیر دردم
که ماند نزد یارم آبرویم

The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border itself is filled with intricate patterns, including stylized animals like a dog and a cat, and various floral designs in shades of orange, red, and purple. The background of the border is a light, shimmering color.

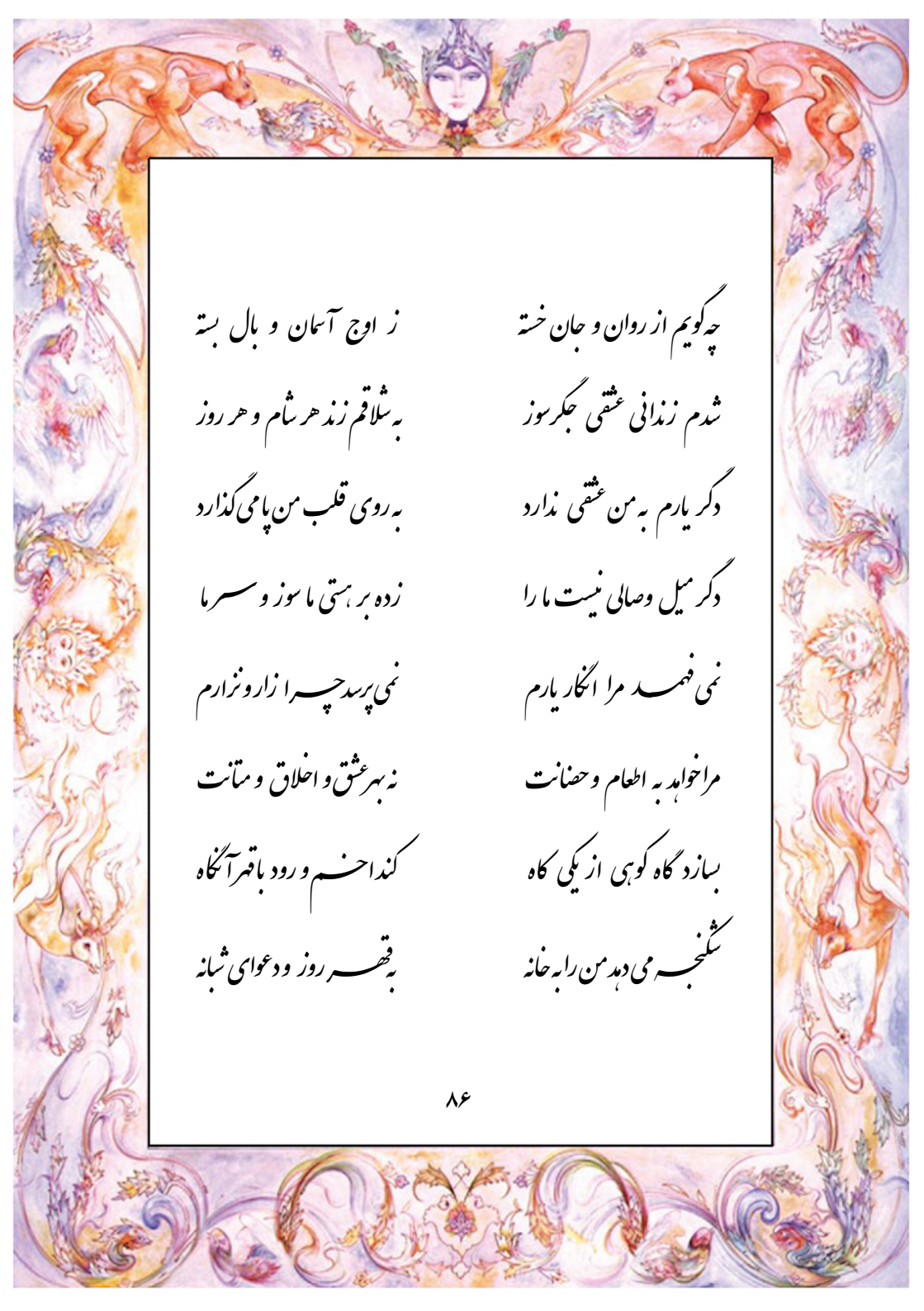
همان یاری که من را بوده غمخوار
دلارامی که عشقم بود و دلدار
ندارد او دگر با من مدارا
توقع چیست پس ناآشنا را؟
نمی ریزد شرابی او در این جام
نموده زندگی را تلخ در کام
به دل دارم امید آمانه بسیار
بسوزاند مرا عشق دگر بار
تلاش خویش را افزون نمایم
کز این سیلاب بد بنجی در آیم
بگو شتم تا مگر افتد گشایش
رسد آخر به پایان این نمایش

بگو شتم عالمی دیگر بسازم

در این ره گرسرو جانم بسازم

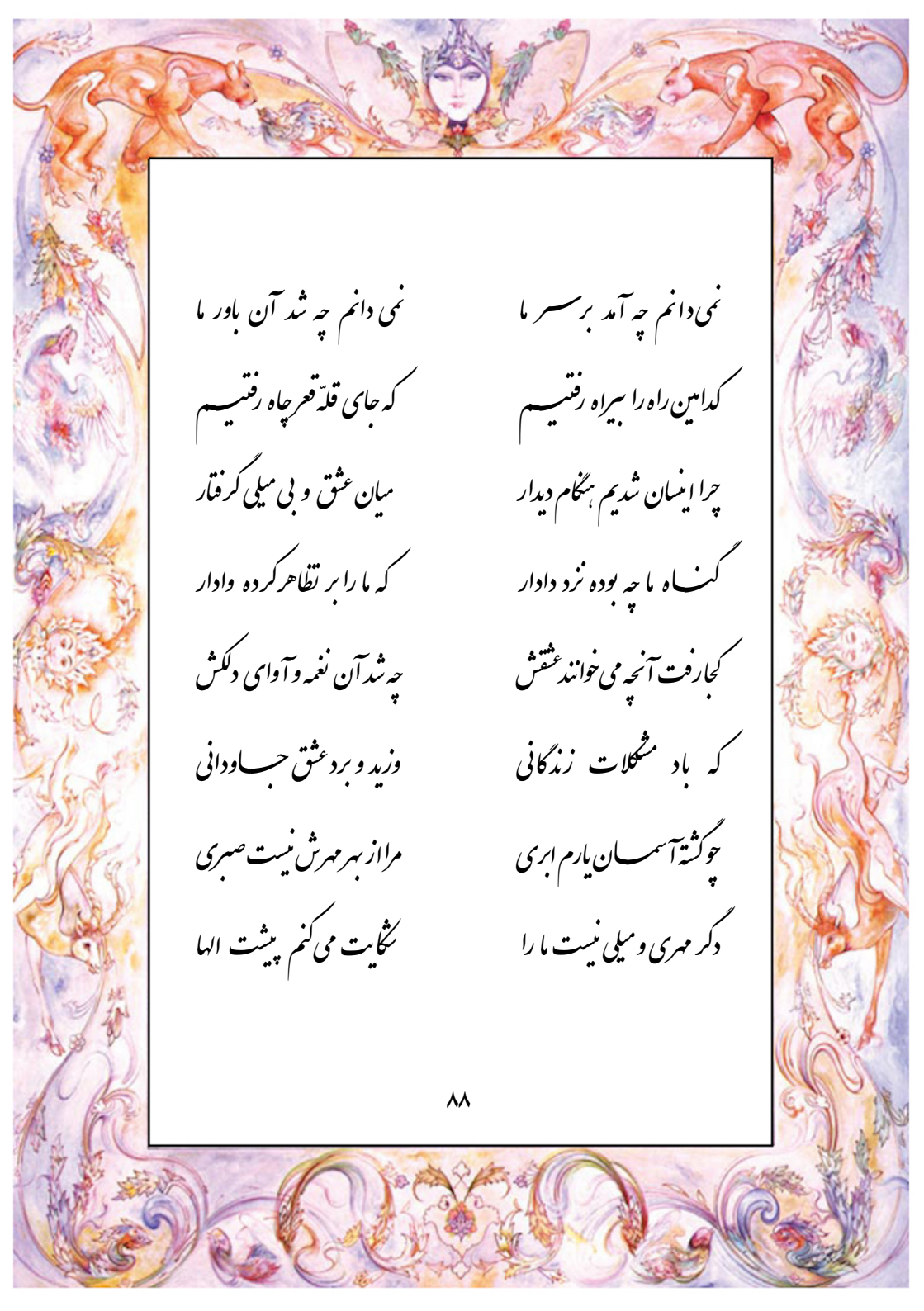
گرفتار

چراغ خاندی من بی فروغ است
اگر گویم خوشم بی شک دروغ است
به پایان آمده یک روز دیگر
رسیده یک شب جان سوز دیگر
دوباره من به سوی خانه آیم
نباشد خوش ولی حال و هوایم
دوباره پر بسانه گشته یارم
دوباره تیره گشته روزگارم
شکایت دارم از یاری که دیگر
ندارد عشق من در جان و ددر سر
چه گویم از غم بی مری یار
زند بر جان من آتش چه بسیار
چه گویم از نگاه بی فروغش
ز لجنه دلچ اما دروغش
چه گویم از زبان و طعنه هایش
که درمانی نمی یمنم برایش

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a fox or dog, and various floral designs in shades of orange, red, purple, and green. The background of the border is a mix of light and dark tones, creating a sense of depth and texture.

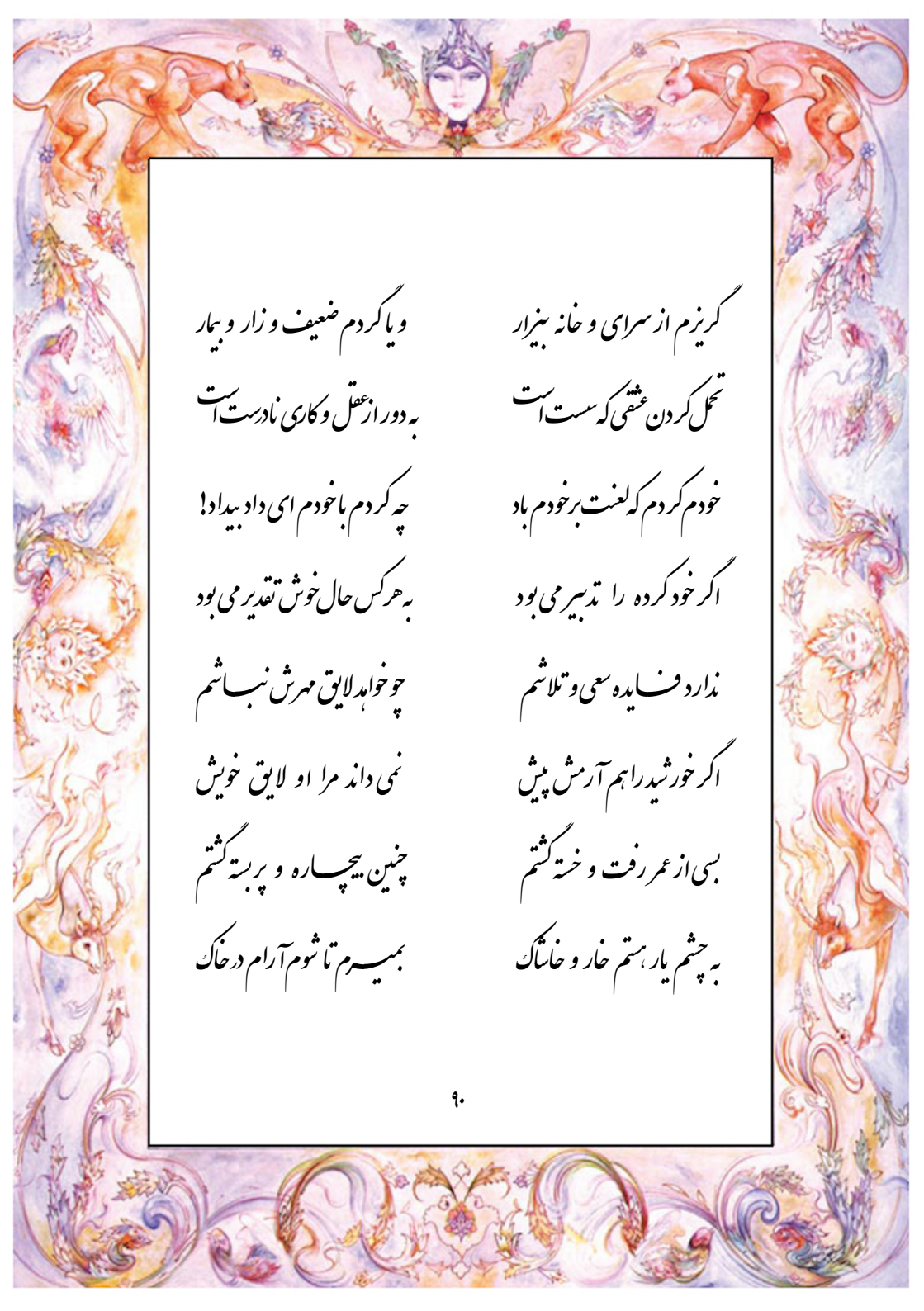
چه گویم از روان و جان خسته
ز اوج آسمان و بال بسته
شدم زندانی عشقی جگرسوز
به شلایم زنده هر شام و هر روز
دگر یارم به من عشقی ندارد
به روی قلب من پامی گذارد
دگر میل و صالی نیست ما را
زده بر هستی ما سوز و سرما
نمی فهمد مرا انکار یارم
نمی پرسد چهره ازار و نزارم
مرا خواهد به اطعام و حضانت
نه بهر عشق و اخلاق و ممانت
بسازد گاه کوهی از یکی گاه
کند احسم و رود با تهر آنگاه
سنگنج می دهد من را به خانه
به قهر روز و دعوی شبانه

پریشان می شود با هر بهانه
 نمی دانم چرا او کشته اخمو
 مرا با احسم خود کید نشان
 نمی پرسد مرا از حس و حال
 چه می خواهد ز جان خسته ام او
 کند از دیگران همواره تعریف
 ولی اسرار من گوید به عالم
 کند خونین جگر با هر سلامش
 به من چون می رسد تعیین و تکلیف
 بیازارد مرا هر روز و هر شب
 زند نجس بر تن با هر کلامش
 و یا چون ز حرما می تلخ و سوزان
 زبان او شده چون نیش عقرب
 شب و روزم شده زجر و مکافات
 که تریاکی نباشد چاره ی آن
 چو باشد هدم من تلخ اوقات

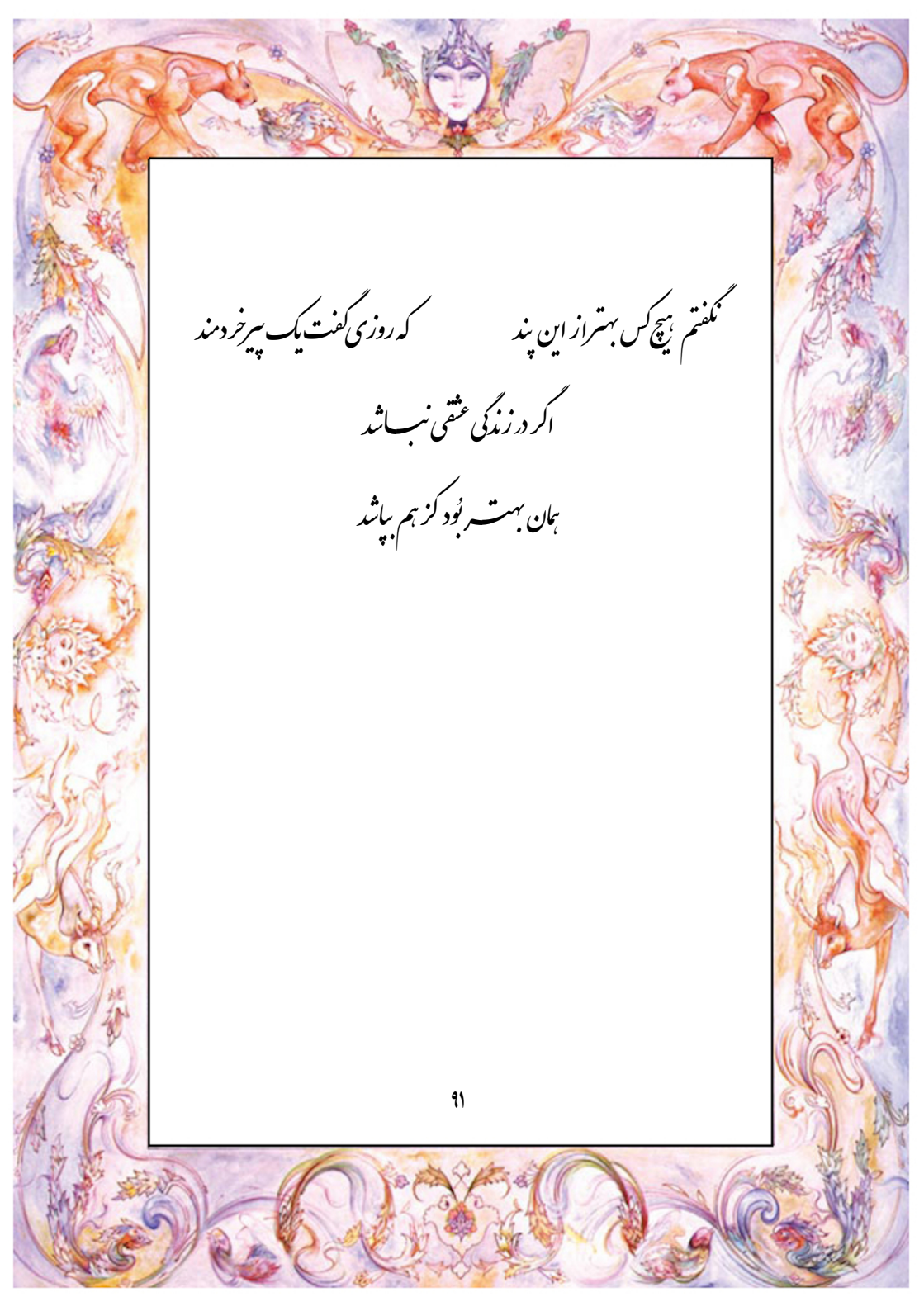


نمی دانم چه آمد بر سر ما
نمی دانم چه شد آن باور ما
که این راه را سیراه رقیسم
که جای قلّه قعرچاه رقیسم
چرا اینسان شدیم هنگام دیدار
میان عشق و بی میلی گرفتار
گناه ما چه بوده نزد دادار
که ما را بر تظاهر کرده وادار
کجارت آنچه می خوانند عشش
چه شد آن نغمه و آوای دلکش
که باد مشکلات زندگانی
وزید و برد عشق حساودانی
چو کشته آسمان یارم ابری
مرا از بهر مهرش نیست صبری
دگر مهری و میلی نیست ما را
سکایت می کنم پیشت الهی

گرفتارم چرا کردی خدایا؟
 نشار یار کردم مال خود را
 خطایا لغزشی از من شد آیا؟
 به تیار کردم همه آمال خود را
 به پایش ریختم هر چه طلب کرد
 دلش وقتی سرای غصه می گشت
 به تیارش شدم آنکند که تب کرد
 قرینش گل، ندیمش غنچه می گشت
 نگویم یک نفس غافل من از او
 سردم رنج بی حاصل من از او
 زدم از عمق جان این گونه فریاد
 نذارم چاره ای جز آنکه در باد
 که من را کرده او بچاره هر روز
 خدایا! آتشی بر من بپسند
 روا باشد زخم سر را به دیوار
 اگر دیگر نخواهد باشدم یار



گریزم از سرای و خانه بنیر
و یا کردم ضعیف و زار و بیمار
تکل کردن عشقی که سست است
به دور از عقل و کاری نادرست است
خودم کردم که لغت بر خودم باد
چه کردم با خودم ای داد بیدا!
اگر خود کرده را تدبیر می بود
به هر کس حال خوش تقدیر می بود
نذارد فسایده سعی و تلاشم
چو خواهد لایق مهرش نباشم
اگر خورشید را هم آرمش پیش
نمی داند مرا او لایق خویش
بسی از عمر رفت و خسته گشتم
چنین بیچاره و پر برته گشتم
به چشم یار، هستم خار و خانگ
بمیرم تا شوم آرام در خاک



نگفتم هیچ کس بهتر از این پند
که روزی گفت یک پیر خردمند

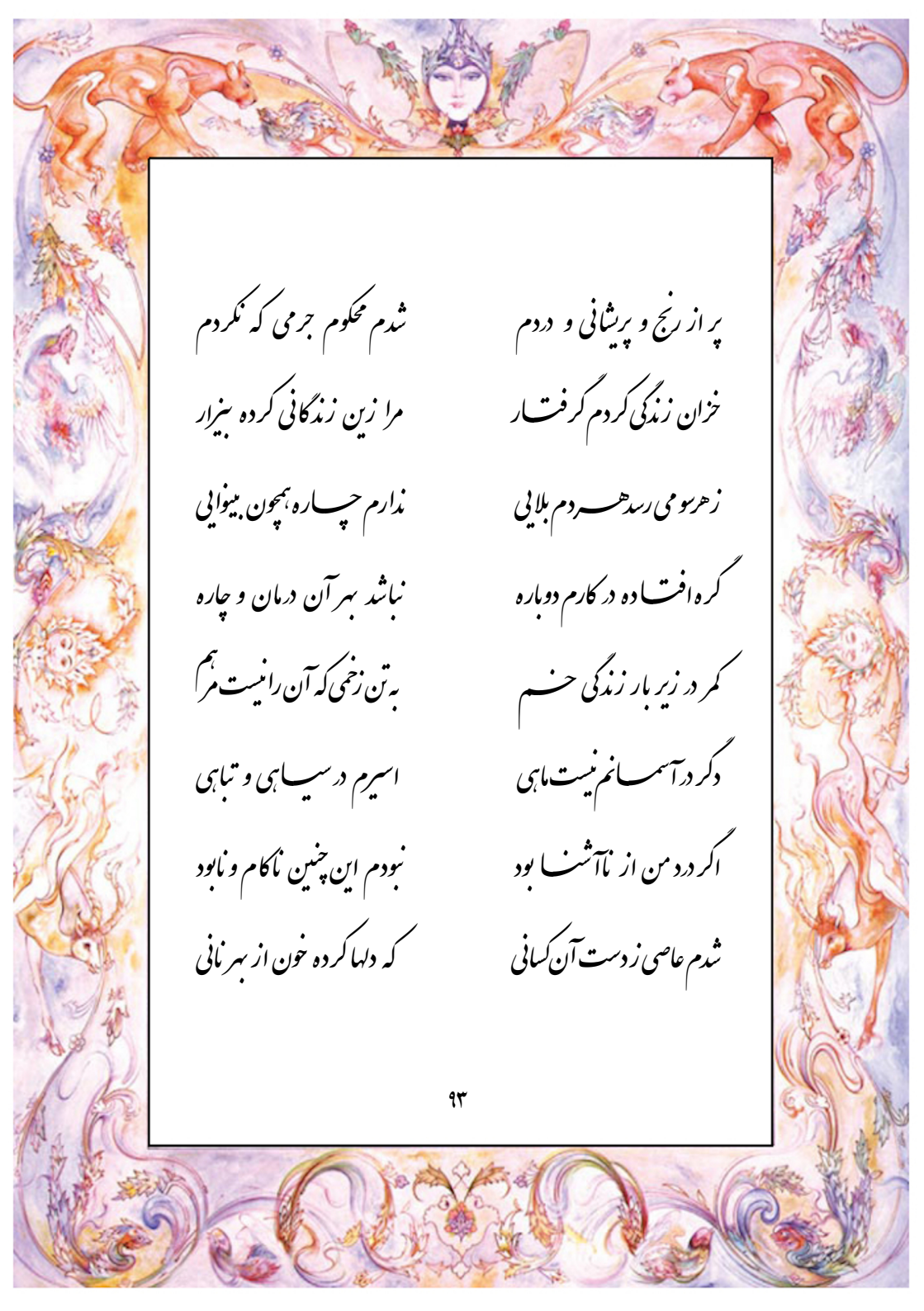
اگر در زندگی عشقی نباشد

همان بهتر بود که هم نباشد

بیرار

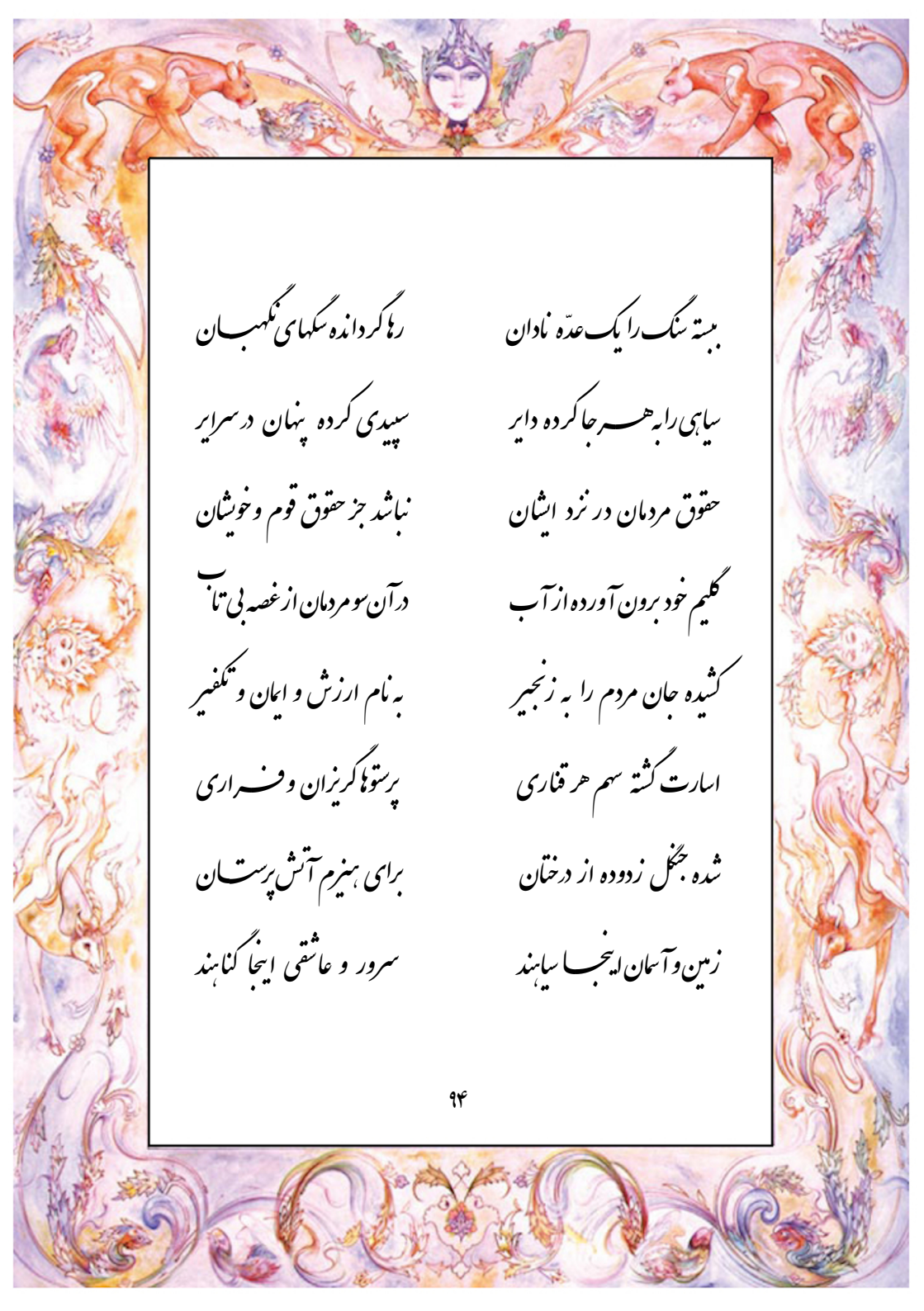
شبی تاریک و ساکت در خزان
به سرمای خزان و باد و بوران
ز ناچاری شدم غرق خیالات
دلم بگشسته و اندوه منگم
زده سرما به جان خسته می من
چه در بیراهه می عشق و علایق
ندارد آسمانم یک ستاره
شدم آواره ای در زندگانی

به غم بنشسته کنج آشنایی
در این گوشه من از دنیا گریزان
نمی خواهم کنم کس را ملاقات
نشسته کرد غم بر قلب پاکم
مانده کس و کمر دل بسته می من
بیتقدم به مرداب حقایق
شده قلمم زرنج و غصه پاره
که می گریده به حال خود نمانی



پرازنج و پریشانی و ددم
خزان زندگی کردم گرفتار
زهرسومی رسد هر دم بلایی
گره افتاده در کارم دوباره
کمر در زیر بار زندگی حسم
دگر در آسمانم نیست ماهی
اگر در دامن از ناآشناس بود
شدم عاصی ز دست آن کسانی

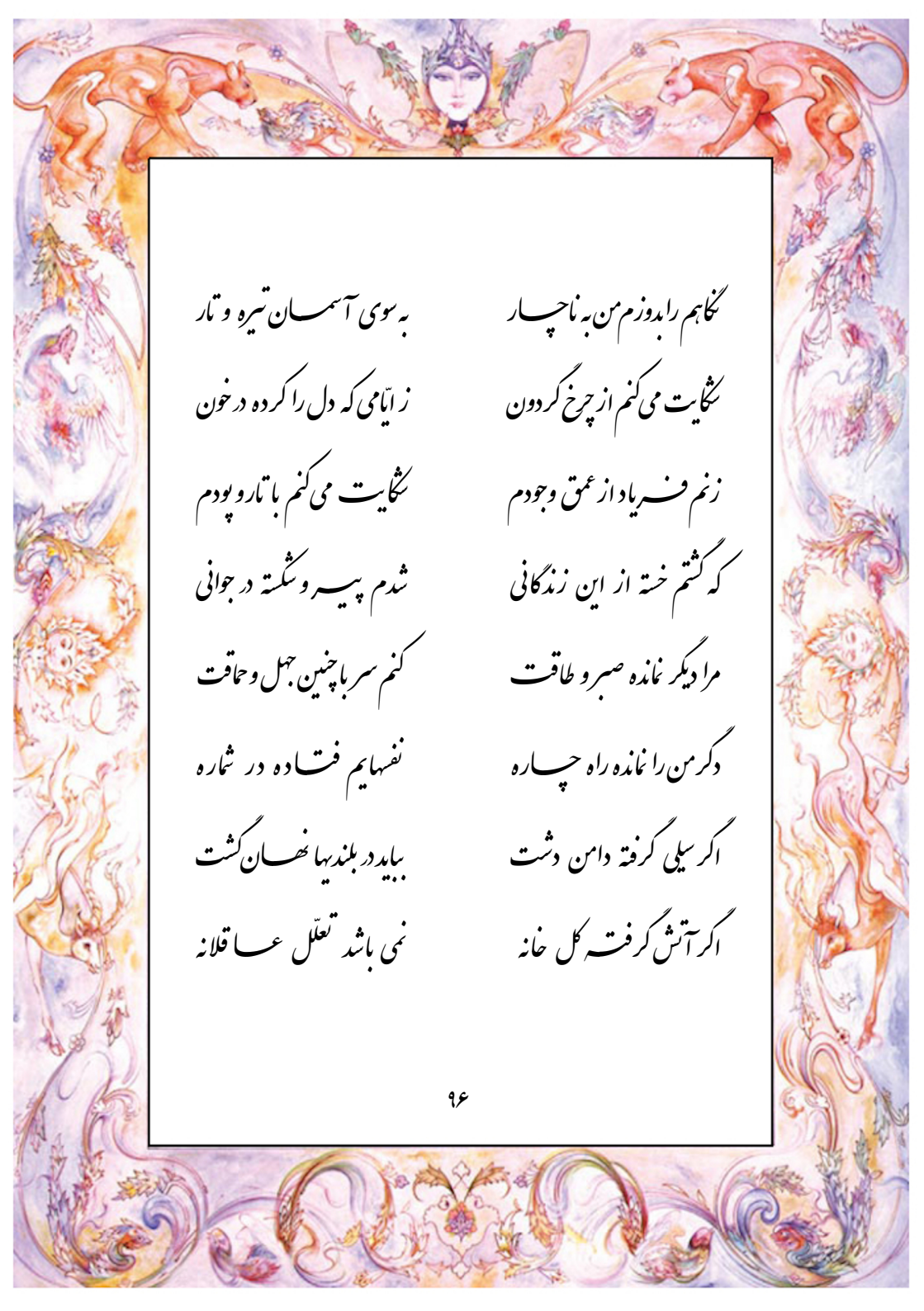
شدم محکوم جرمی که نکردم
مرا زین زندگانی کرده بیزار
نذارم چاره، همچون بیوایی
نباشد بهر آن درمان و چاره
به تن زخمی که آن را نیست مرم
اسیرم در سیاهی و تباہی
نبودم این چنین ناکام و نابود
که دلهام کرده خون از بهرنانی

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

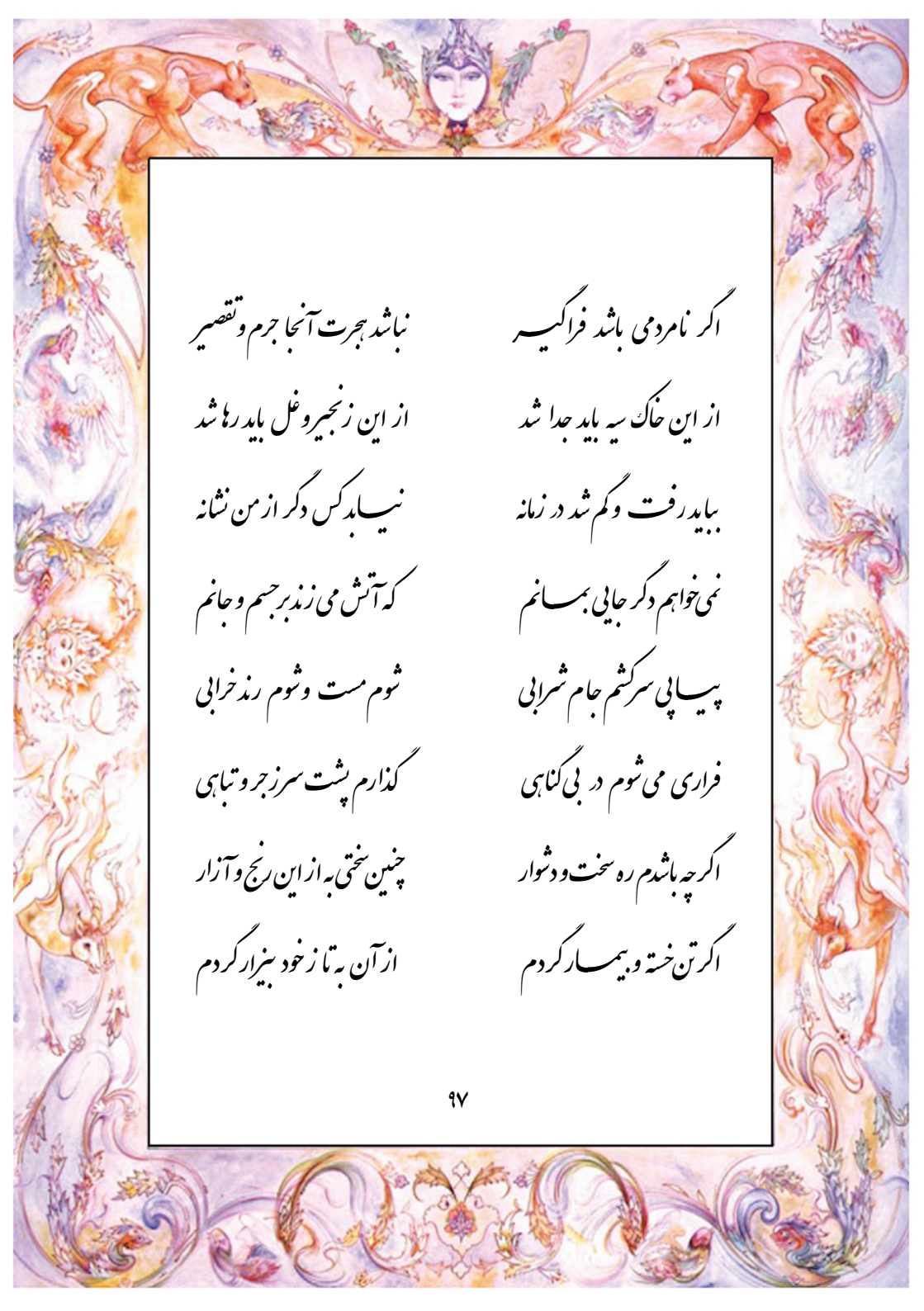
بسته سنگ را یک عده نادان
سیاهی راه هر جا کرده دایر
حقوق مردمان در نزد ایشان
گلیم خود برون آورده از آب
کشیده جان مردم را به زنجیر
اسارت گشته سهم هر ققاری
شده چنجل ز دوده از درختان
زمین و آسمان لایخ سایانند

رها کردانده سکهای نگهبان
سیدی کرده پنهان در سرایر
نباشد جز حقوق قوم و خویشان
در آن سومردان از غضب بی تاب
به نام ارزش و ایمان و تکفیر
پرستوها گریزان و فراری
برای هنرم آتش پرستان
سرور و عاشقی اینجا گناهند

ز ابر آمانش غم بیارد
 به دلها غصّه و ماتم بکارد
 جوان و پسر و کودک در تگاپو
 در این ماتم سرای پر همیاهو
 چوکس اینجالبش خندان بگردد
 نصیبت عاقبت زندان بگردد
 چوکوید اوز اسرار و حقایق
 شود یکباره بر اعدام لایق
 نصیب آدمی اینجاعذاب است
 اگر آزادی را این جواب است
 امید خوشدلی اینجاسراب است
 چو ذات زاهد و رندش خراب است
 زمین سرد و هوا سرد و دلم سرد
 بریدم من امید از مرد و نامرد
 دلم خون و نگاهم رو به فردا
 کسی آرام جانم نیست، دردا!

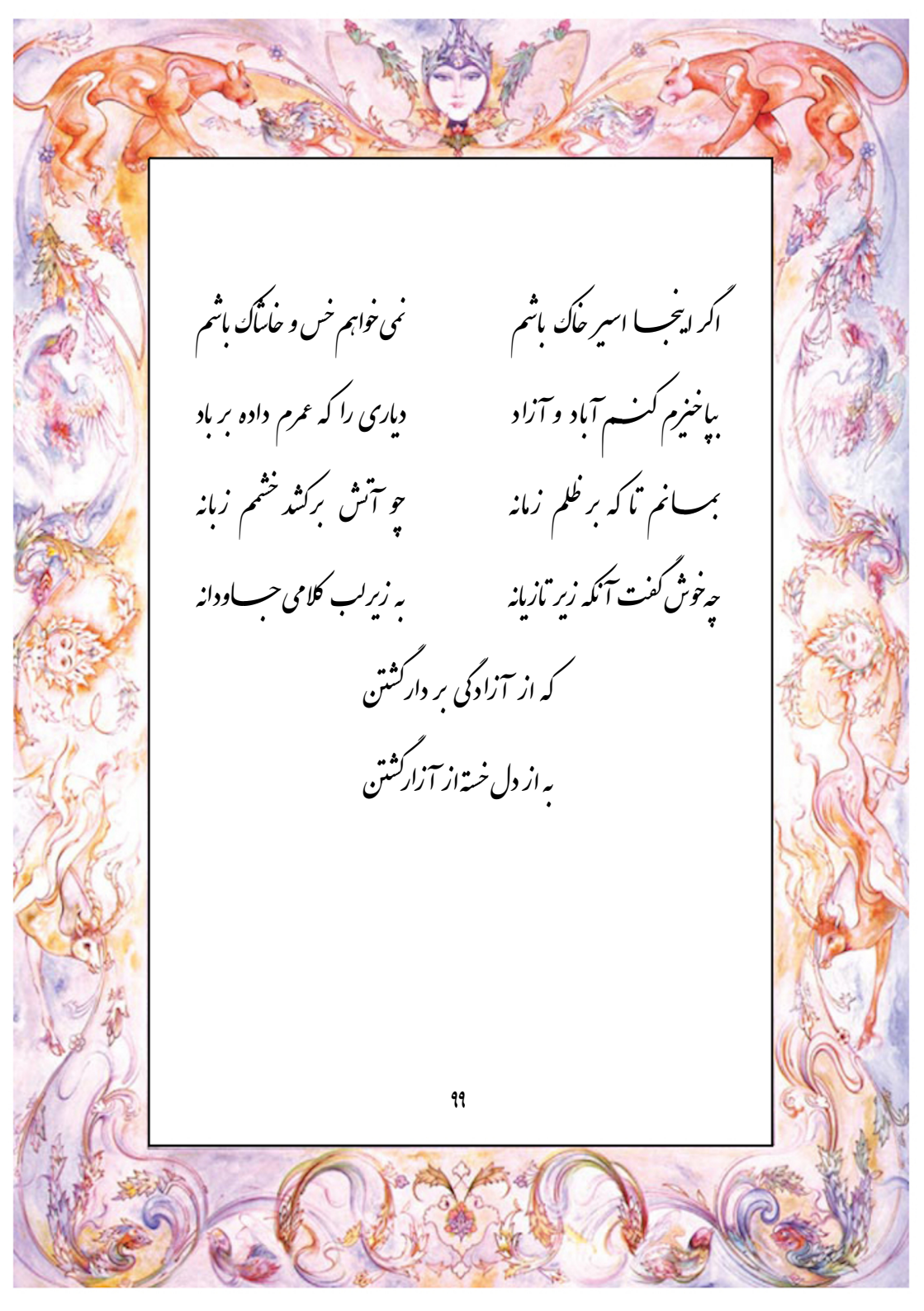
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

کنجهم را بدوزم من به ناچار
به سوی آسمان تیره و تار
شکایت می کنم از چرخ گردون
ز ایامی که دل را کرده در خون
زخم فزاید از عمق وجودم
شکایت می کنم با تار و پودم
که گشتم خسته از این زندگانی
شدم پیره و شکسته در جوانی
مرا دیگر نمانده صبر و طاقت
کنم سر با چنین جهل و حماقت
دگر من را نمانده راه چساره
نفسهایم فتاده در شماره
اگر سیلی گرفته دامن دشت
باید در بلندبها نهنان گشت
اگر آتش گرفته کل خانه
نمی باشد تعلق عاقلان



اگر نامردمی باشد فراقیسه
 از این خاک یه باید جدا شد
 نباید رفت و کم شد در زمانه
 نمی خواهم دگر جایی بسامم
 پیاسی سرکشتم جام شرابی
 فراری می شوم در بی گناهی
 اگر چه باشم ره سخت و دشوار
 اگر تن خسته و بیمسار کردم
 نباشد هجرت آنجا جرم و تقصیر
 از این زنجیر و غل باید رها شد
 نیاید کس دگر از من نشاند
 که آتش می زند بر جسم و جانم
 شوم مست و شوم رند خرابی
 گذارم پشت سر زجر و تباهی
 چنین سختی به از این رنج و آزار
 از آن به تا ز خود بنیزار کردم

نمی خواهم بسانم دردیاری
 نمی خواهم دوباره باز کردم
 گریزم من از این دارالمجانین
 زخم بر سیم آخسر تا دوباره
 که بی تردید و شک و استخاره
 که همچون دانه ای آزاده و پاک
 اگر راه گریزی من نجویم
 اگر تقدیر من باشد اسارت
 که در کامم شده چون زهرماری
 به آنجایی که افزون کرده دردم
 که در آن جزتابی نیست آمین
 شوم بر موج خوشبختی سواره
 مرا این است تنه راه چاره
 زخم ریشه دوباره در دل خاک
 بسانم تا رهی دیگر پیویم
 نمی تا بم دگر بر این حقارت



اگر ایخبا اسیر خاک باشم نمی خواهم خس و خاشاک باشم
بیا خیزم کنم آباد و آزاد دیاری را که عمرم داده بر باد
بس انم تا که بر ظلم زمانه چو آتش بر کشد خشم زبانه
چه خوش گفت آنکه زیر تازیانه به زیر لب کلامی جاودانه

که از آزادی بردار کشتن
به از دل خسته از آزار کشتن

فصل ہمارم

رہ مسار

شدہ سرد و زمستان گشته آغاز
نساندہ بلبلان را شور آواز
زده طوفان بر باغ و خانہ می من
سگتہ شمع بی پروانہ می من
رسیدہ موعد دل کندن از خاک
از این خاک کی کہ ذاتش نیست ناپاک
باید کند دل را زین در و دشت
از آن عمری کہ، همچون باد بگذشت
زیاد و خاطرات خرد سالی
کہ هر سو می دویدم با چه حالی
ز ایامی کہ در ایوان حسانہ
ترانہ می سرودم شاعرانہ
ز حوض آبی و گلہای مینا
از این سرو بلند و سبز و زیبا
ز بوی یاس و عطر شمعدانی
کہ بودم مست از آنہا در جوانی

ز بنجد پدر، آغوش مادر

علیم و آتش رشته در زمان

ز صد شعر و نغمه در کلام

ز فروردین و مهر، آبان و مرداد

صفای شب نشینی با به خانه

ز رقص و آتش چهارشنبه سوری

کنار هفت سین و خانواده

هزاران خاطره در یاد دارم

ز مهرخواهر و لطف برادر

ز گردو و پنیر و سبزی و نان

ز بوی قرمه سبزی در مشام

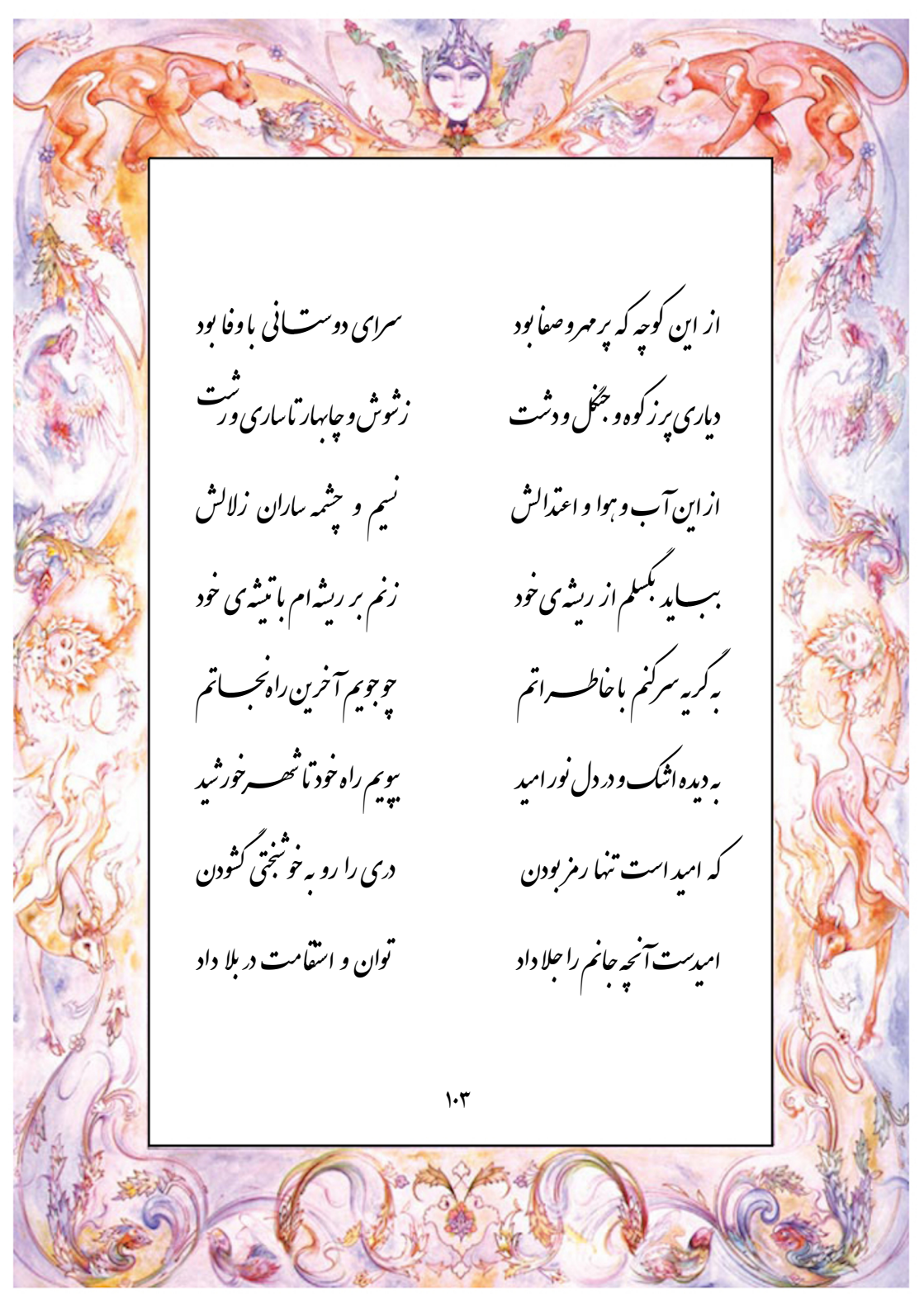
ز تیر و بهمن و اسفند و خرداد

ز یلدا و انار و هندوانه

ز قلیان و ذغال و چای و قوری

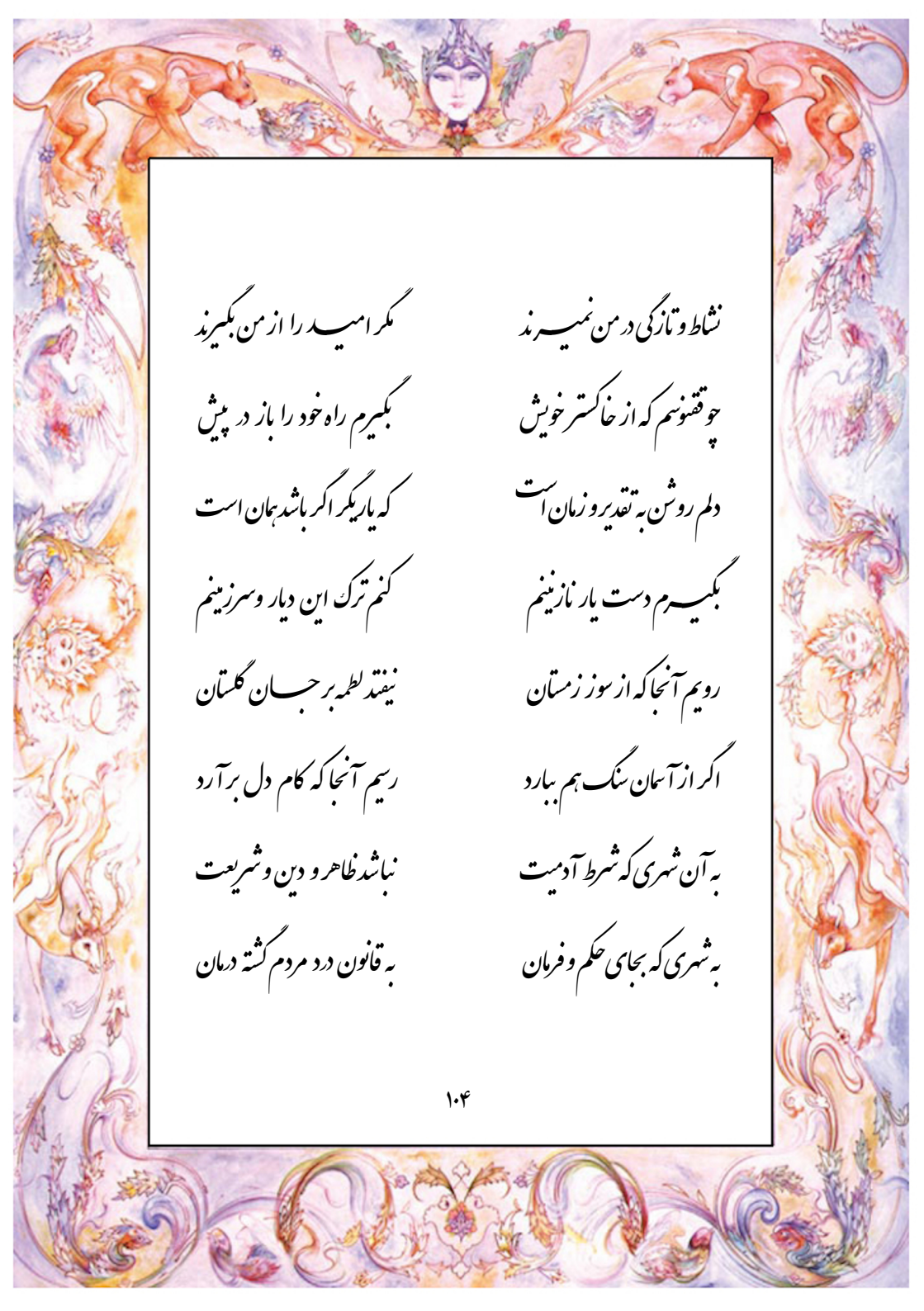
ز نوروز و بهار و جام و باد

از این باغی که از دلدار و یارم

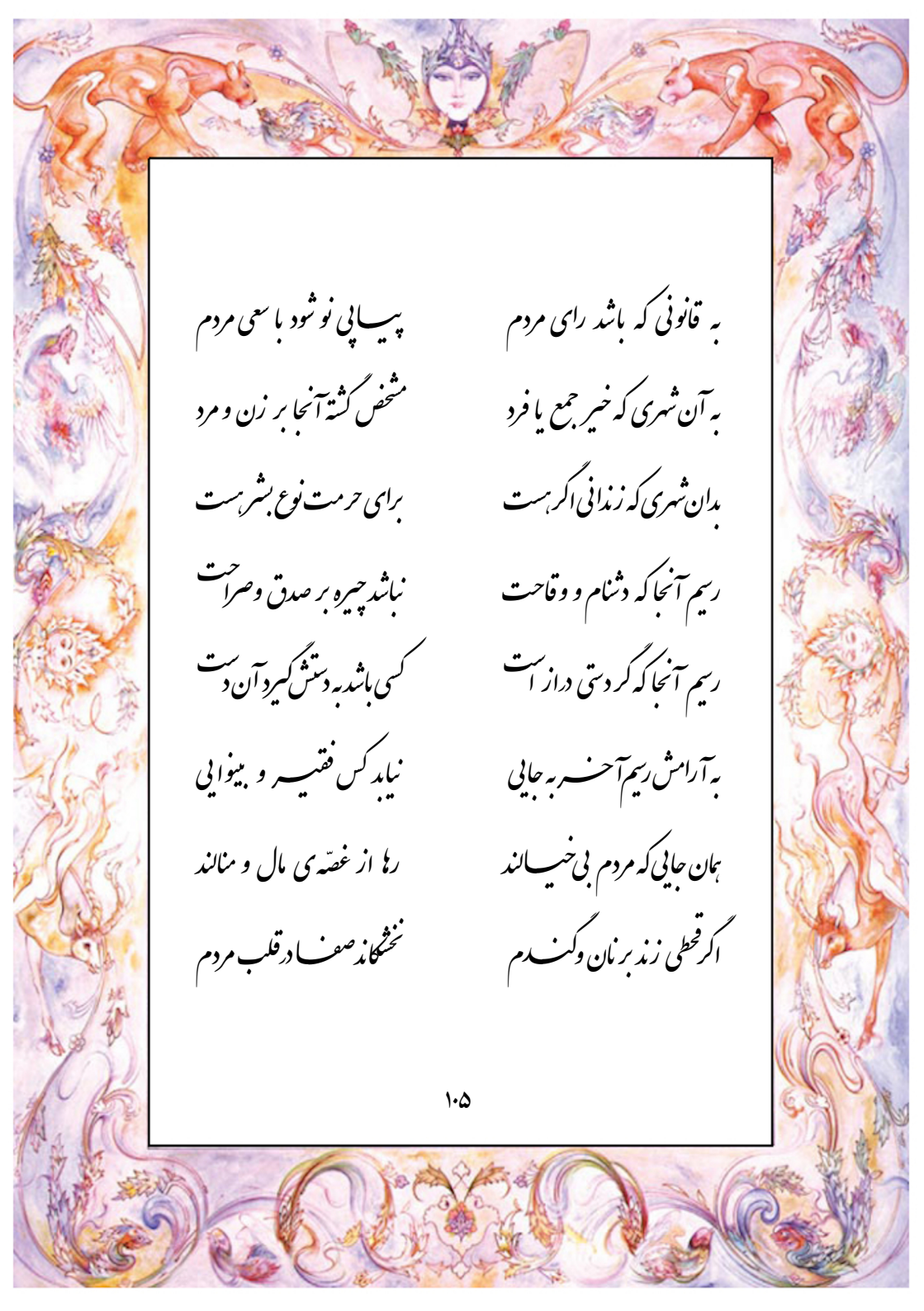
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit. On either side of this figure are two orange cats in a pouncing pose. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

از این کوچه که پر مهر و صفا بود
دیاری پر ز کوه و مجنل و دشت
از این آب و هوا و اعدا لش
بساید بگسلم از ریشه‌ی خود
به گریه سرکنم با خاطر اتم
به دیده اشک و در دل نور امید
که امید است تنها رمز بودن
امیدست آنچه جانم را جلا داد

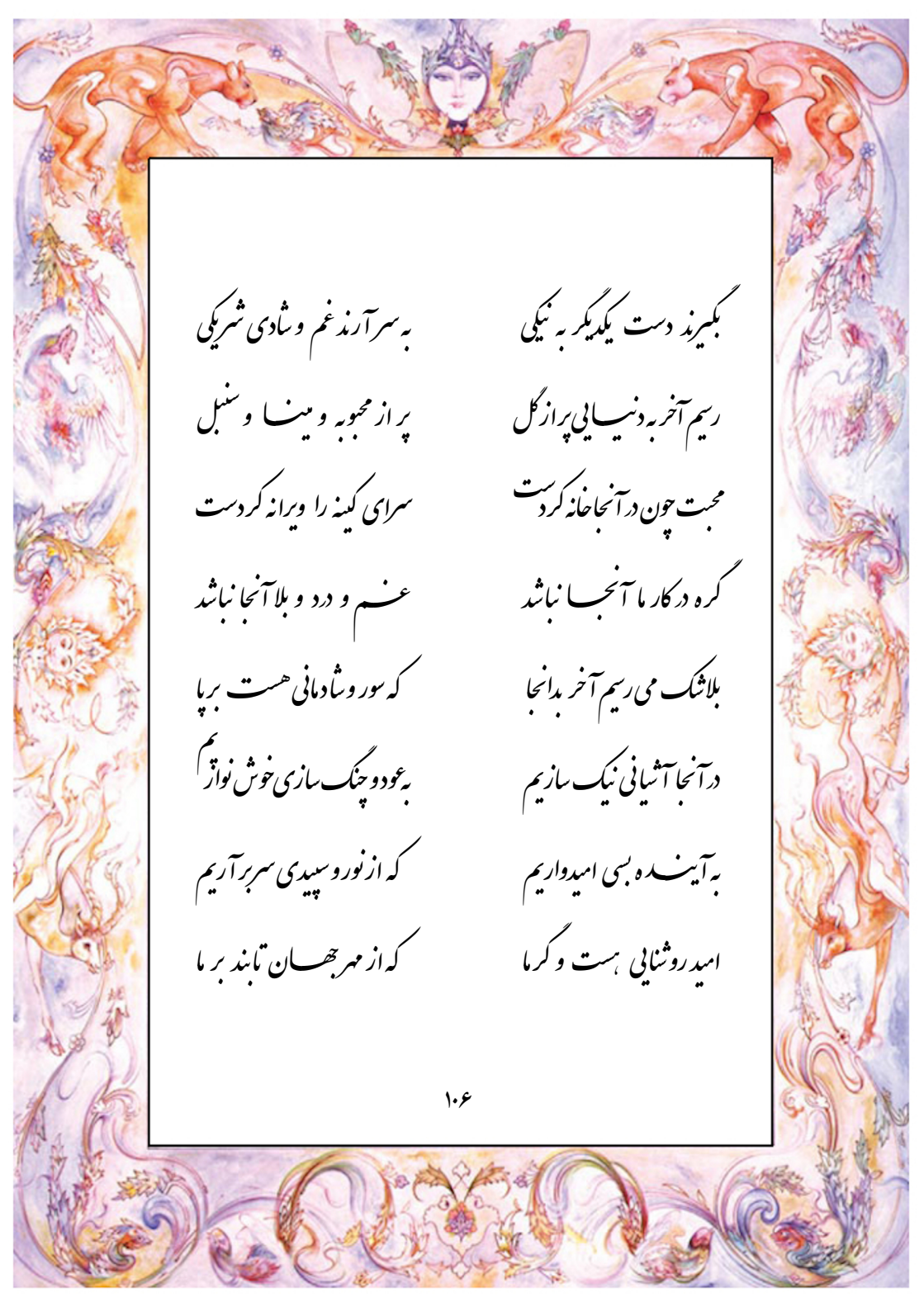
سرای دوستانی با وفا بود
ز شوش و چاهارتاساری و رشت
نسیم و چشمه ساران زلالش
زنم بر ریشه ام با تیشه‌ی خود
چو جویم آخرین راه نجاستم
پیوم راه خود تا شهر خورشید
دری را رو به خوشبختی کشودن
توان و استقامت در بلا داد



نشاط و تازگی در من نمیرند
چو قهقروم که از خاکستر خویش
دلم روشن به تقدیر و زمان است
بگیرم دست یار نازنینم
رویم آنجا که از سوز زستان
اگر از آسمان سنگ هم ببارد
به آن شهری که شرط آدمیت
به شهری که بجای حکم و فرمان
مگر امید را از من بگیرند
بگیرم راه خود را باز در پیش
که یار مگر اگر باشد همان است
کنم ترک این دیار و سرزمینم
نیفتد لطمه بر جان گلستان
ریم آنجا که کام دل بر آرد
نباشد ظاهر و دین و شریعت
به قانون درد مردم کشته دمان



به قانونی که باشد رای مردم
پسپانی نوشود با سعی مردم
به آن شهری که خیر جمع یافرد
مشخص گشته آنجا بر زن و مرد
بدان شهری که زندانی اگر هست
برای حرمت نوع بشرست
ریم آنجا که دشنام و وقاحت
نباشد چیره بر صدق و صراحت
ریم آنجا که کردستی دراز است
کسی باشد به دشمنی که در آن دست
به آرامش ریم آخسر به جایی
ناید کس فقیه و بینوایی
همان جایی که مردم بی خیالند
رما از غصه می مال و منالند
اگر قحطی زند بر نان و کسندم
نخشانند صفا د قلب مردم

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

بگیرند دست یکدیگر به نیکی
رسم آخر به دنیایی پراز گل
محبت چون در آنجا خازد کردست
کره در کار ما آنجا نباشد
بلاشک می رسم آخر در آنجا
در آنجا آشنایی نیک سازیم
به آینده بسی امیدواریم
امید روشنایی هست و گرما

به سر آزند غم و شادی شریکی
پراز محبوبه و مینا و سنبل
سرای کینه را ویرانه کرد دست
غنم و دد و بلا آنجا نباشد
که سور و شادمانی هست بر پا
به عود و چنگ سازی خوش نوازیم
که از نور و سپیدی سرب آریم
که از مهر جهان تابند بر ما



شود دل پیمان لبسیر از شور که تا چشم حسودان را کند کور

شویم آسوده، آنجا کرده منزل پیفروزیم چراغ عشق در دل

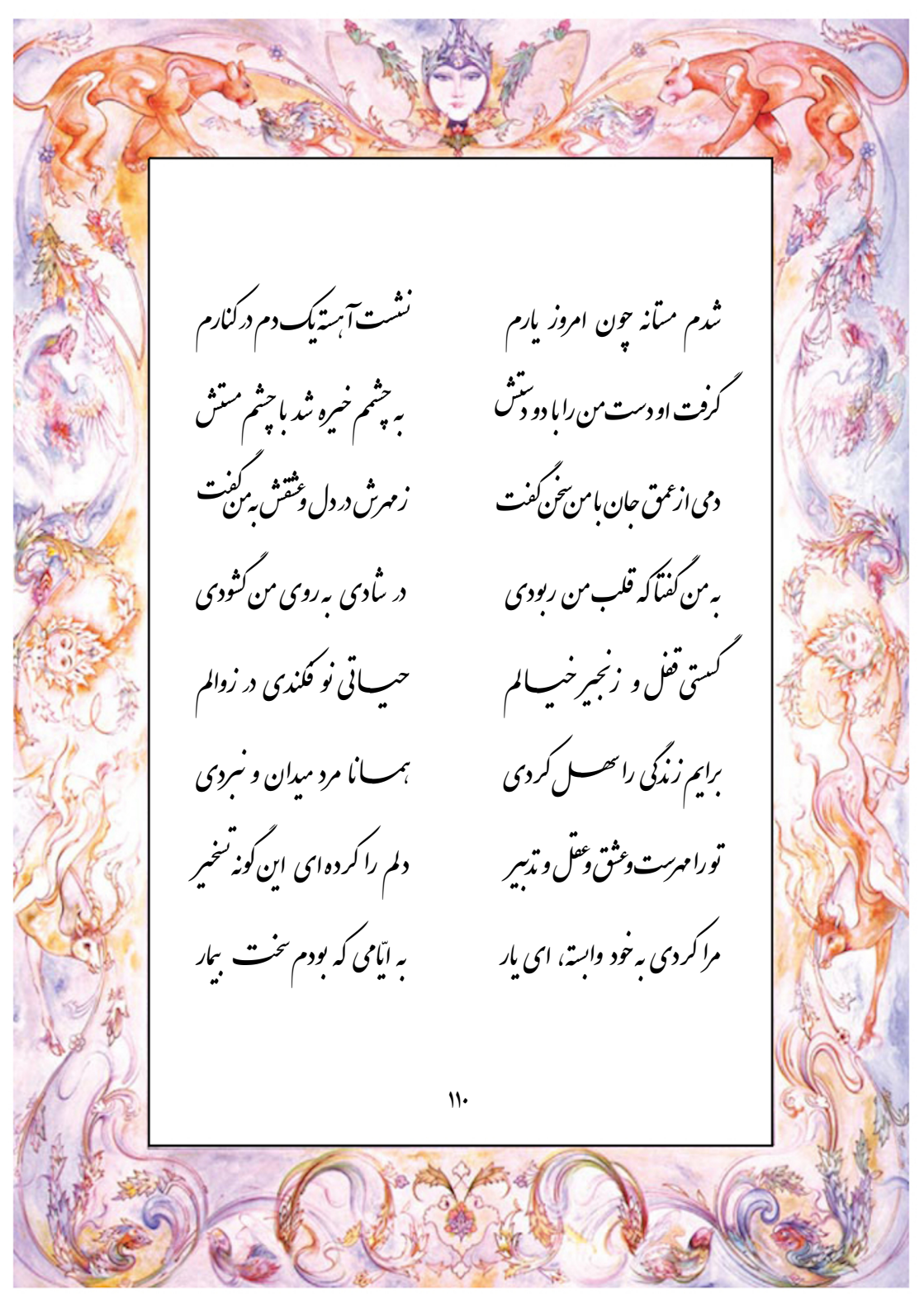
بکیریم بچمنان دستان هم را

سراییم نفسی پامان غم را

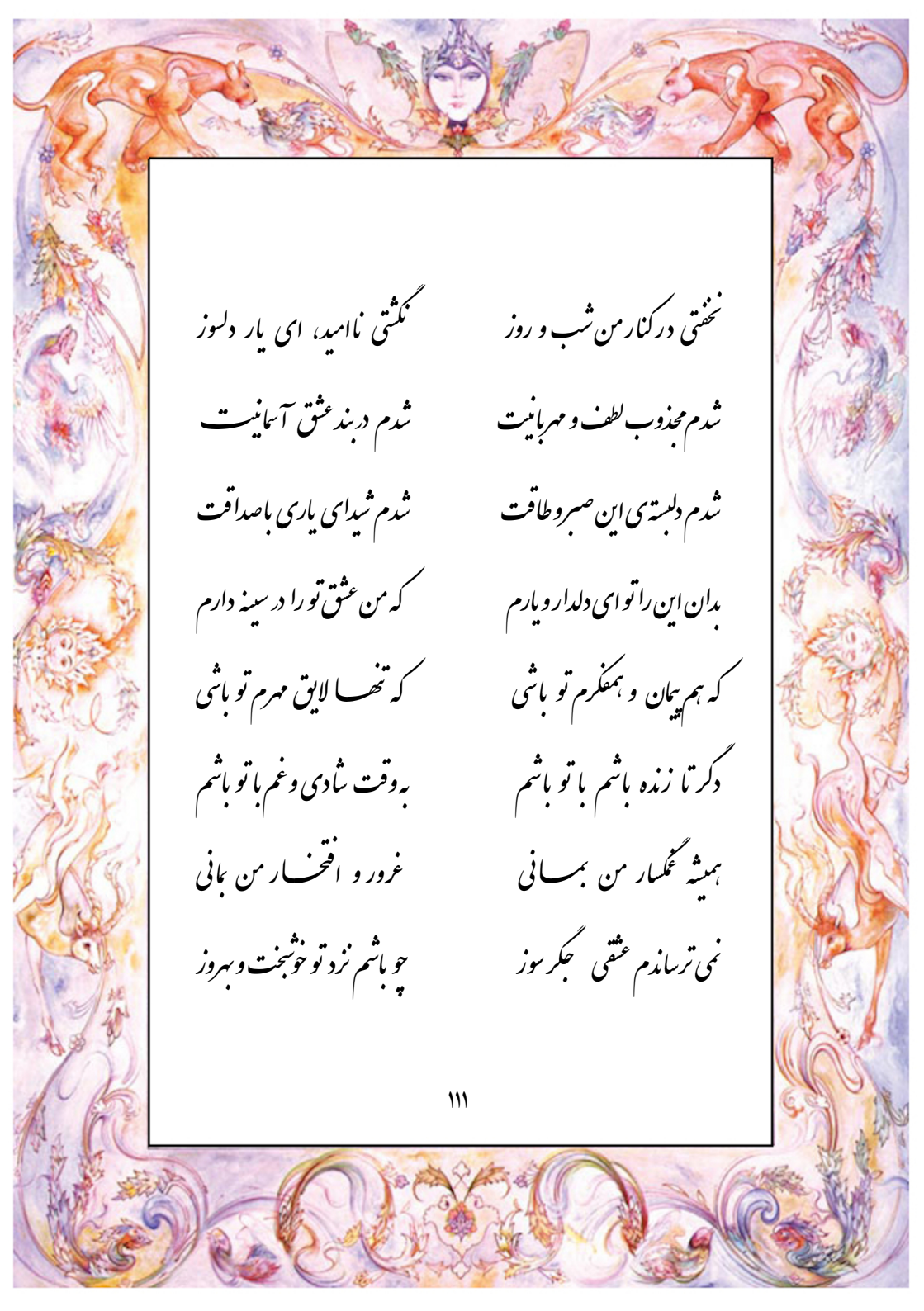
گلزار

شب تارکیک و سرد و پرتاره
شدم محو تماشا و نظاره
سکوت شب مرا آرام و خاموش
نوازش می کند پیوسته در گوش
زستان می رود کم کم زایب
چو در دل شعله می عشق است باما
اگر سرمازده با برف و باران
ولی آهسته می آید بهاران
به پایان آمده طوفان غم ها
گذشته دوره ی ما و منم ها
گذر کردیم ز راهی سخت و دشوار
نقطه بایاری و همسراهی یار
گر قسیم دست همدیگر در این راه
حذر کردیم ز افتادن به سیراه
به باغی پر زگل آخسر رسیدیم
به آرامش در آن سکنی گزیدیم

به شادی در صفا با هم دویدن	به تختی در کنار هم لمیدن
به جانی سرخوش و لبهای خندان	بهوایی تازه در زیر درختان
نوای شاد بلبلس با به خانه	بهار و رویش صد ها جوانه
فراهم شد رفاه زندگانی	به سعی مادر این دنیای فانی
دوباره فصل کرما باز کردد	دوباره نوبت پرواز کردد
درخت و سایه و فواره ی آب	به استخر و شنا و بازی و تاب
زخم لبخند و می بندم دو دیده	کسی من را چنین بی غم ندیده
چو زندان گشتم امشب بی اراده	ز خود بی خود ولی بی جام و باده

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a fox or dog, and various floral designs in shades of orange, red, and purple. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

شدم ستانه چون امروز يارم
گرفت او دست من را با دوستش
دمی از عشق جان با من سخن گفت
به من گفتا که قلب من ربودی
گستی قفل و زنجیر خیالم
برایم زندگی را محصل کردی
تو را مهرست و عشق و عقل و تدبیر
مرا کردی به خود وابسته، ای یار
نشست آهسته یک دم در کنارم
به چشمم خیره شد با چشم مستش
ز مهرش در دل و عشقش به من گفت
در شادی به روی من گشودی
حیاتی نو فکندی در زوالم
همانا مرد میدان و نبردی
دل مرا کرده ای این گونه تسخیر
به ایامی که بودم سخت بیمار

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of love. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of orange, red, purple, and green. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

نخستی در کنار من شب و روز
نگشتی ناامید، ای یار دلسوز
شدم مجذوب لطف و مهربانیت
شدم در بند عشق آسمانیت
شدم دلبرسته‌ی این صبر و طاقت
شدم شیدای یاری با صداقت
بدان این را تو ای دلدار و یارم
که من عشق تو را در سینه دارم
که هم پیمان و هم مکرم تو باشی
که تنها لایق مهرم تو باشی
دگر تا زنده باشم با تو باشم
به وقت شادی و غم با تو باشم
همیشه غمگسار من بسانی
غرور و اتخسار من بانی
نی ترا سادم عشقی جگر سوز
چو باشم نزد تو خوشبخت و بهروز

یوس اینک لب خندان من را

بان تا روز آخسر پاره پایم

چه لذت ها که از آن مخط برم

بسازد زانکه یارم کشته دلشاد

کز او همسراه نیکوتر ندیدم

رسیده عشق ناکامش به پایان

به کوشش نغمه‌ی شادی بخوانم

چه حق باشد بنامم بر کمالش

به دستات بگیرد ستان من را

بان پیشم، مکن تنهارایم

چنین گفت و به آغوشش فشردم

مرا این خاطره همواره دیدم

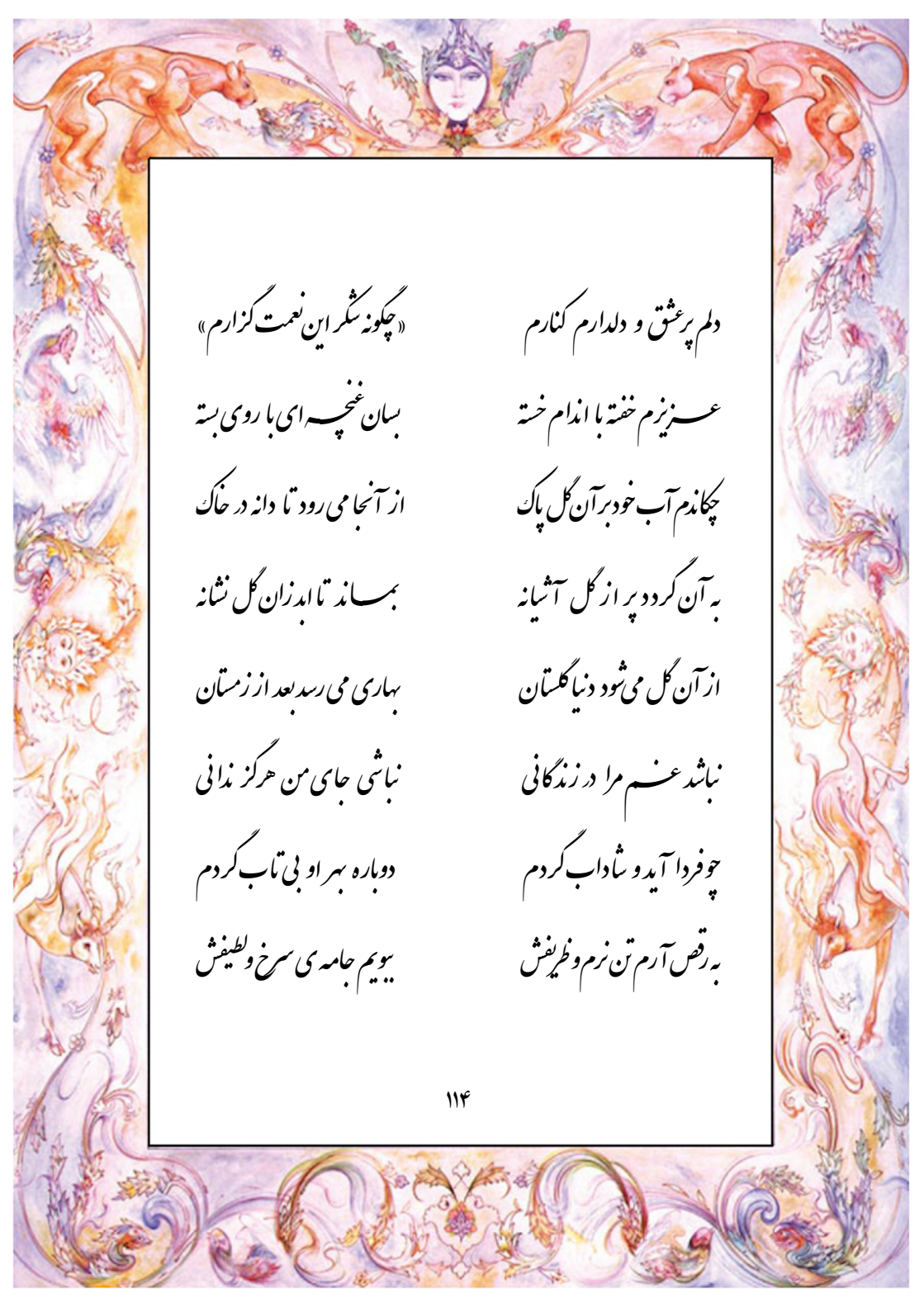
کنسار او هم اینک آریدم

به نزدم کشته او خرسند و شادان

کنون باید که قدرش را بدانم

بباید تا که بوسم دست و باش

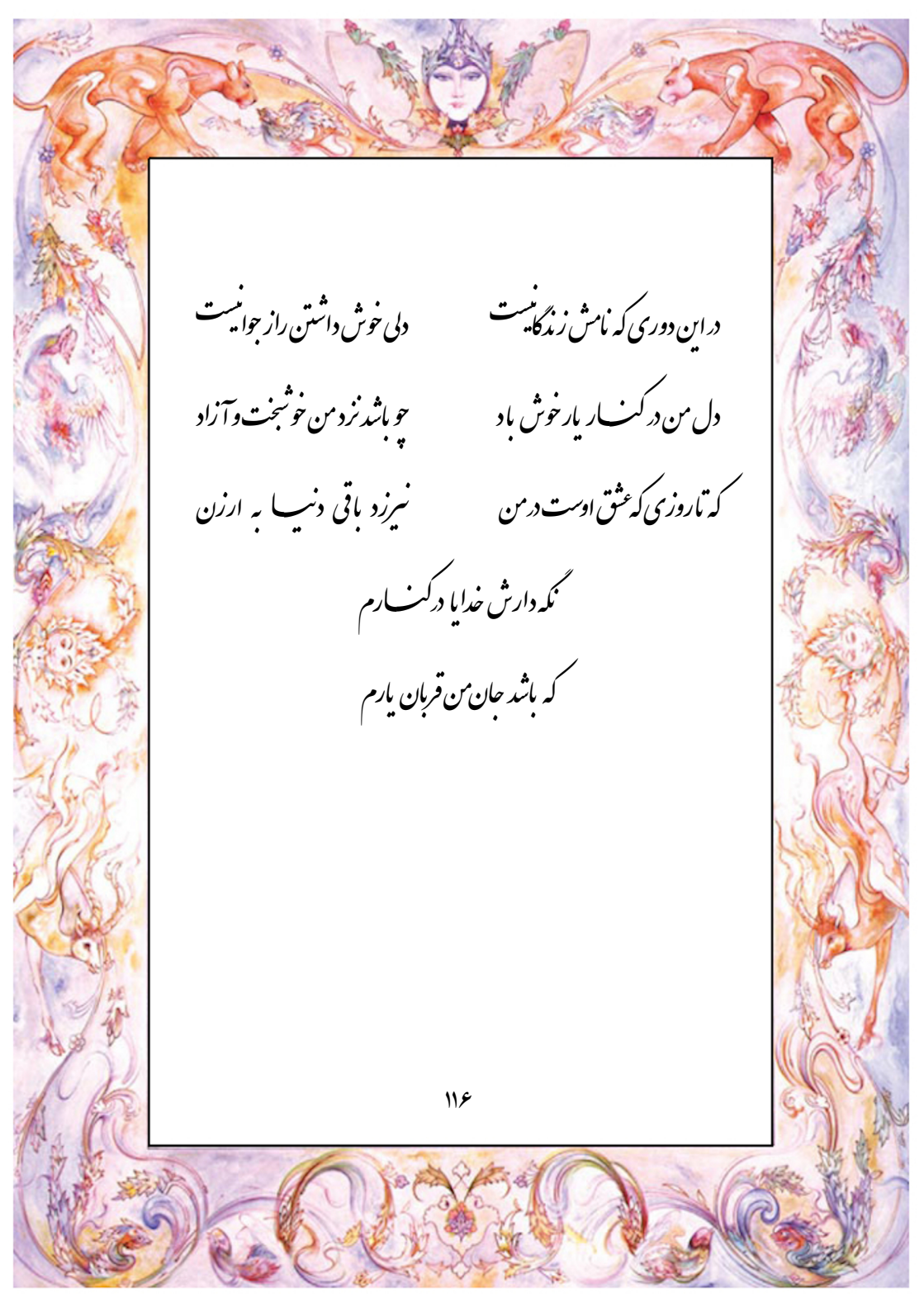
سزا باشد بریزم کبرایش	هزاران سکه‌ی زر زیر پایش
اگر در دست من امروز مالیت	ز هر اهی یار بی مثلیت
اگر یک روز بر تختی نشینم	حسبم را وزیر خود کزینم
ببخشایم سریرم را به یارم	که لایق باشد او بر هر چه دارم
چو دارم قلب او را با خود امروز	کسی چون من نباشد شاد و پیروز
و صالی داشتیم امشب من و او	نهالی کاشتیم امشب من و او
تم از حشکی از حال رفته‌است	چرخ خواهم خاموش گشته‌است
سر جهان من افتاده پامین	چنین باشد بدن را رسم و آمین

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a deer and a rabbit, and various flowers. The background of the border is a mix of soft pinks, purples, and greens.

دلم پر عشق و دلدارم کنارم
عسزیم خفته با اندام خسته
چکاندم آب خود بر آن گل پاک
به آن کردد پر از گل آشیانه
از آن گل می شود دنیا گلستان
نباشد عسَم مرا در زندگانی
چو فردا آید و شاداب کردم
به رقص آرم تن نرم و ظریفش

«چگونه شکر این نعمت گزارم»
بسان غنچه ای با روی بسته
از آنجامی رود تا داند در خاک
بمسند تا ابد زان گل نشاند
بهاری می رسد بعد از زمستان
نباشی جای من هرگز ندانی
دوباره به راو بی تاب کردم
یویم جامه ی سرخ و لطیفش

دوباره غنچه می خندد به رویم تن خود می کشاید او به سویم
 سرم بالا به مهرش می رود باز لب آن غنچه چون گل می شود باز
 دوباره مست از عشی آسمانی شوم آکنده از شور جوانی
 لبان غنچه از هم می کشایم که بی اندازه سیرایش نسایم
 به زیر آسمانی پرستاره گلی از غنچه سازم پاره پاره
 ز آب زندگانی می چکانم به خاک پاک یار مهر بانم
 دوباره جسم و جانم خسته گردد گل بسکفته سی او بسته گردد
 چه خرمندم از این چرخ زمانه که ما را عشق شد تنها بهانه



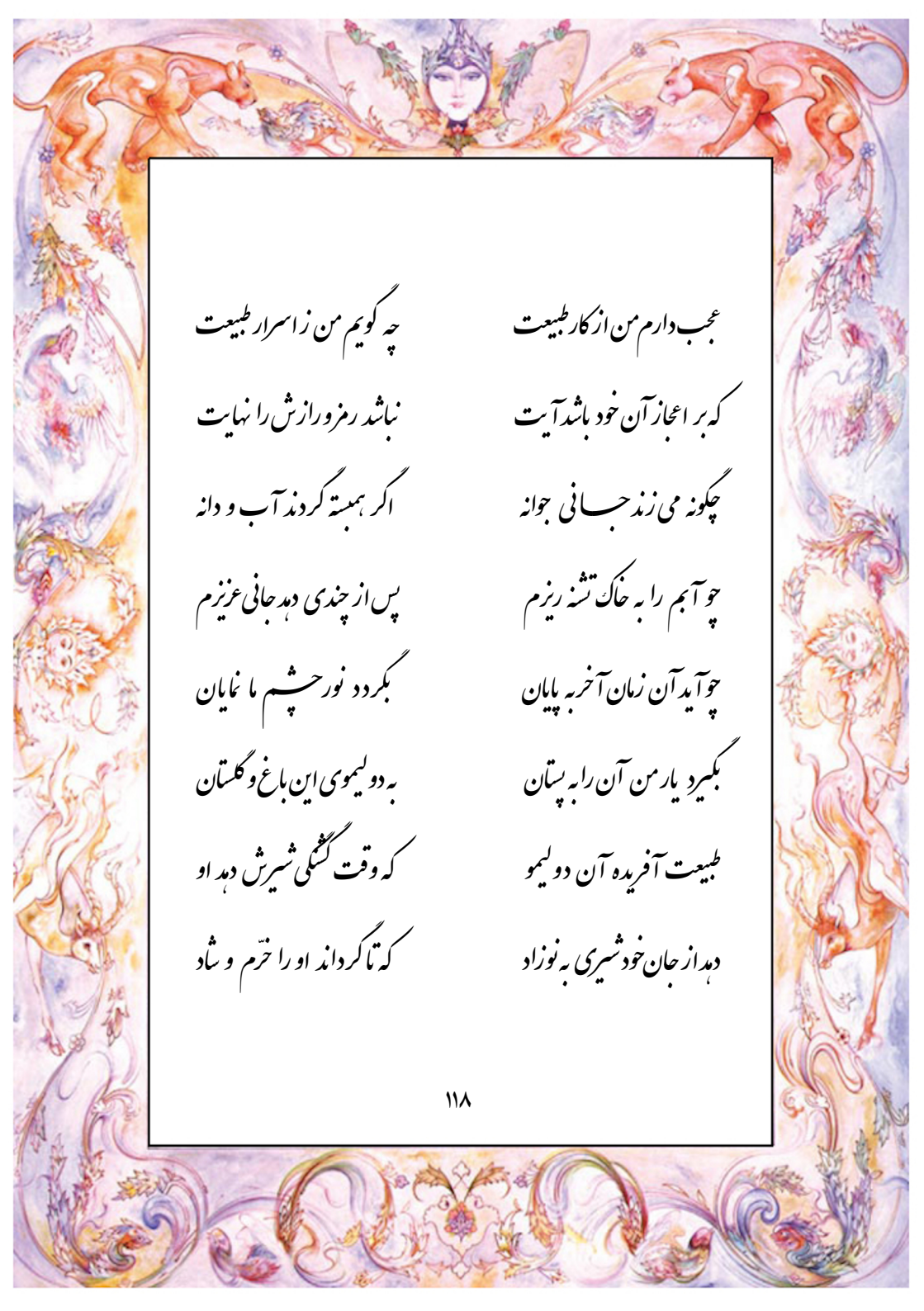
در این دوری که نامش زندگانیست دلی خوش داشتن راز جوانیست
دل من در کناریار خوش باد چو باشد نزد من خوشبخت و آزاد
که تارومی که عشق اوست در من نیرزد باقی دنیا به ارزن

نگه دارش خدایا در کنارم

که باشد جان من قربان یارم

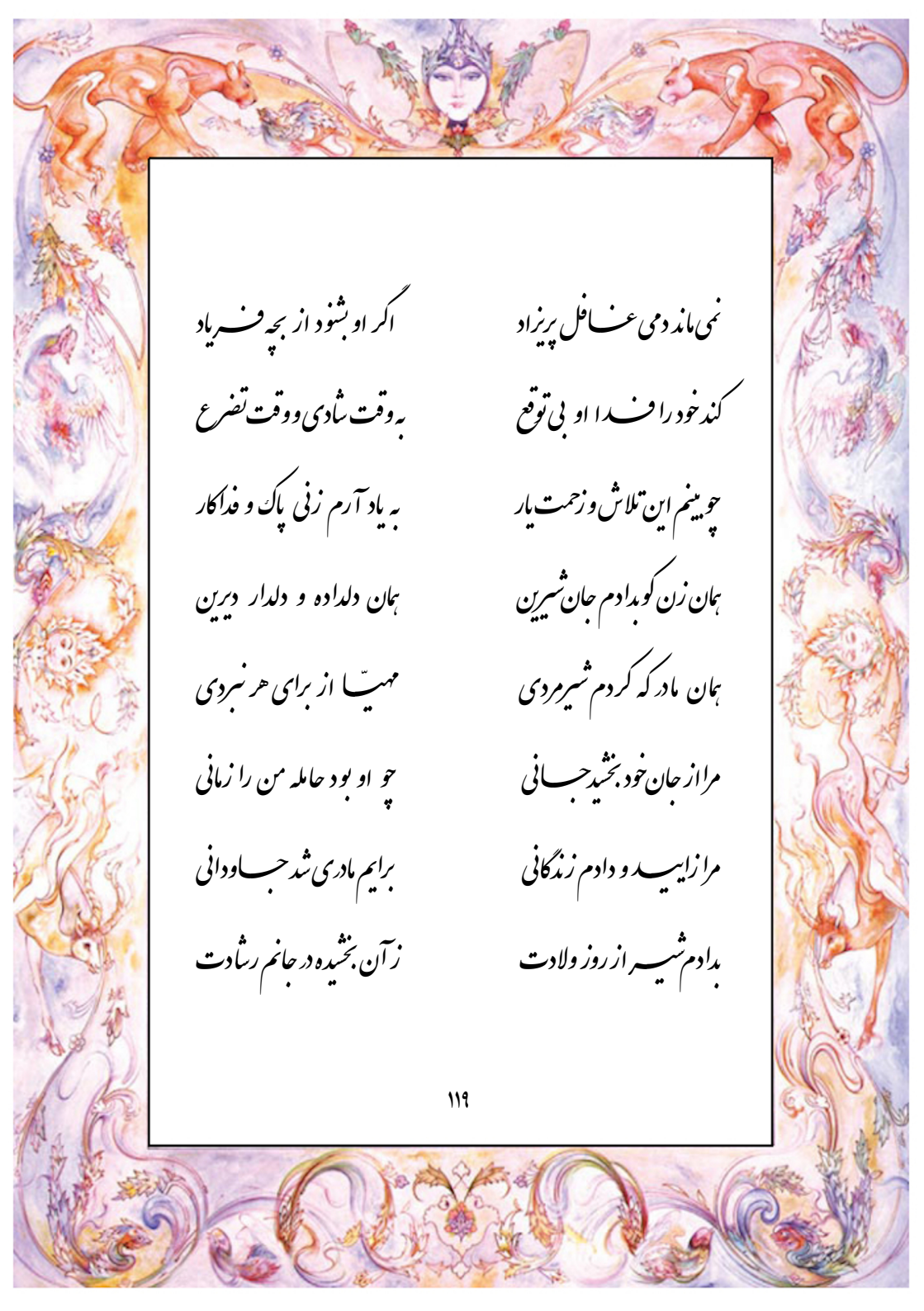
فداکار

سپاس و شکر گویم من فراوان
که شور زندگی را نیست پایان
ز عشق و عاشقی چندی بگفتم
ز شور و شادی و بی تابی و غم
بگویم در ادامه قصه ای را
که باشد ماجرای نیک و والا
کنم اینک ز دورانی روایت
که لطفش را نباشد حد و غایت
چگونه حس خود را باز گویم
که یک کودک همی آید به گویم
به لطف روزگار و چرخ گردان
در اعساق و جود یار و جانان
نهان باشد جنینی کوچک اندام
که می روید ولی خاموش و آرام
عجب دارم من از رویدن آن
ز جان یار من می گیرد او جان



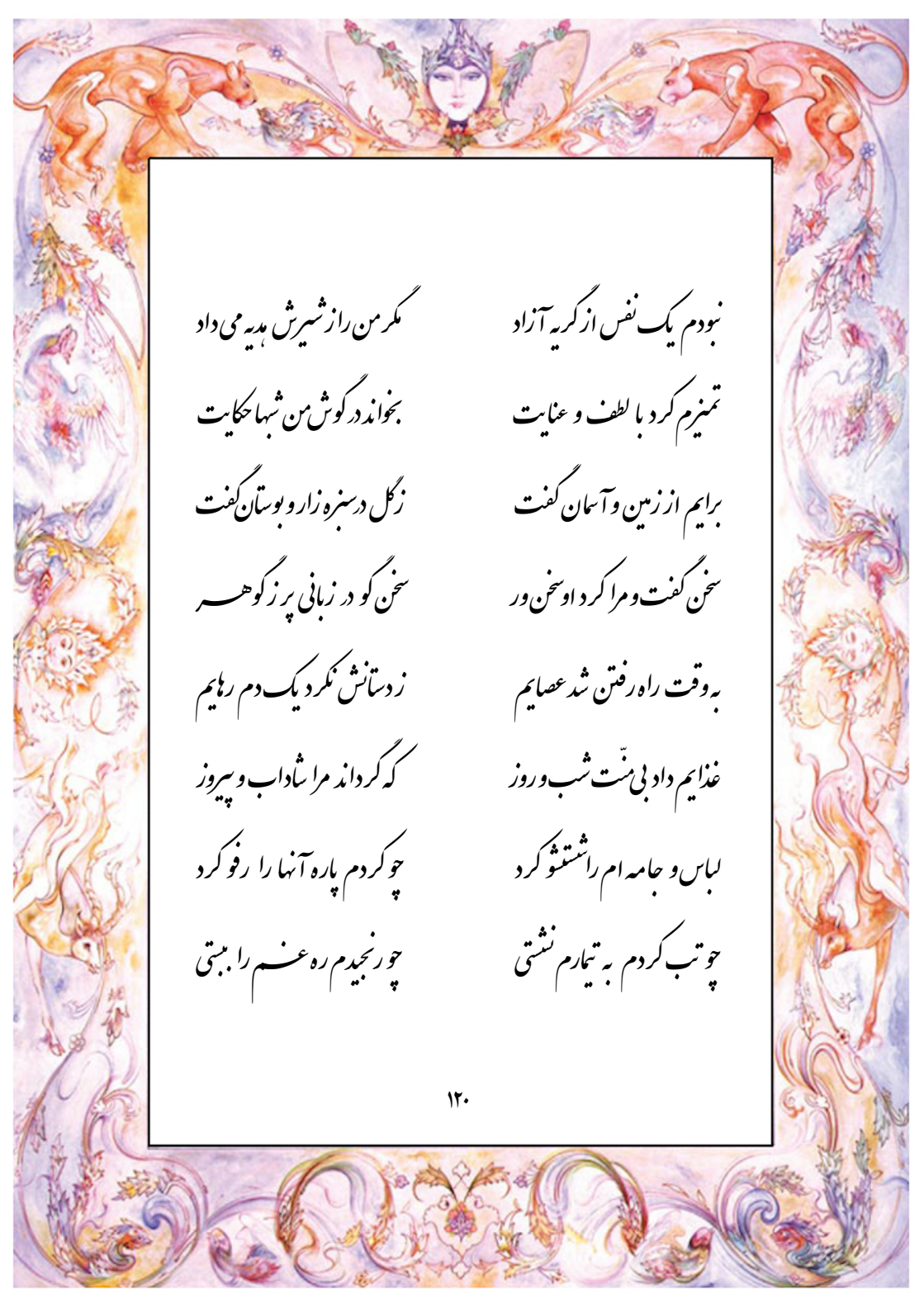
عجب دارم من از کار طبیعت
که بر اعجاز آن خود باشد آیت
چگونه می زند جانی جوانه
چو آجم را به خاک تشنه ریزم
چو آید آن زمان آخر به پایان
بگیرد یار من آن را به پستان
طبیعت آفریده آن دو لیمو
دهد از جان خود شیرینی به نوزاد

چه گویم من ز اسرار طبیعت
نباشد رفرو رازش را نهایت
اگر همه‌ت کردند آب و دانه
پس از چندی دهد جانی عزیزم
بگردد نور چشم ما نمایان
به دو لیموی این باغ و گلستان
که وقت گشایی شیرش دهد او
که تا گرداند او را حرم و شاد

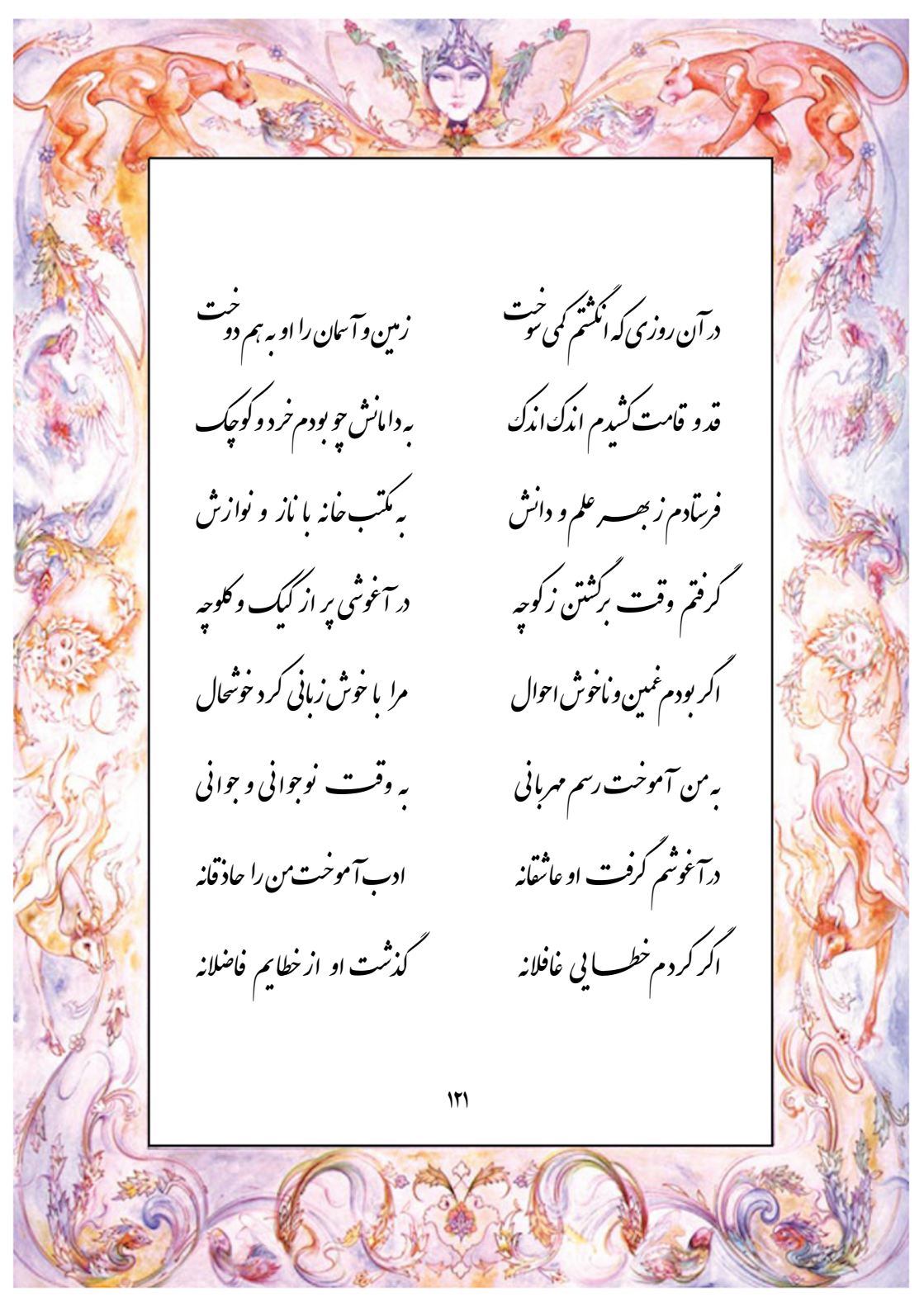
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of orange, red, purple, and blue. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

نمی‌ماند می‌غافل پریراد
کند خود را فدا او بی توقع
چو بینم این تلاش و زحمت یار
همان زن که بدادم جان شیرین
همان مادر که کردم شیر مری
مرا از جان خود بخشید جانی
مرا زایید و دادم زندگانی
بدادم شیر از روز ولادت

اگر او بشود از بچه فریاد
به وقت شادی و وقت تضرع
به یاد آرم زنی پاک و خداکار
همان دل داده و دلدار دیرین
همی از برای هر نبردی
چو او بود حامله من را زمانی
برایم مادی شد جادوانی
ز آن بخشیده در جانم رشادت

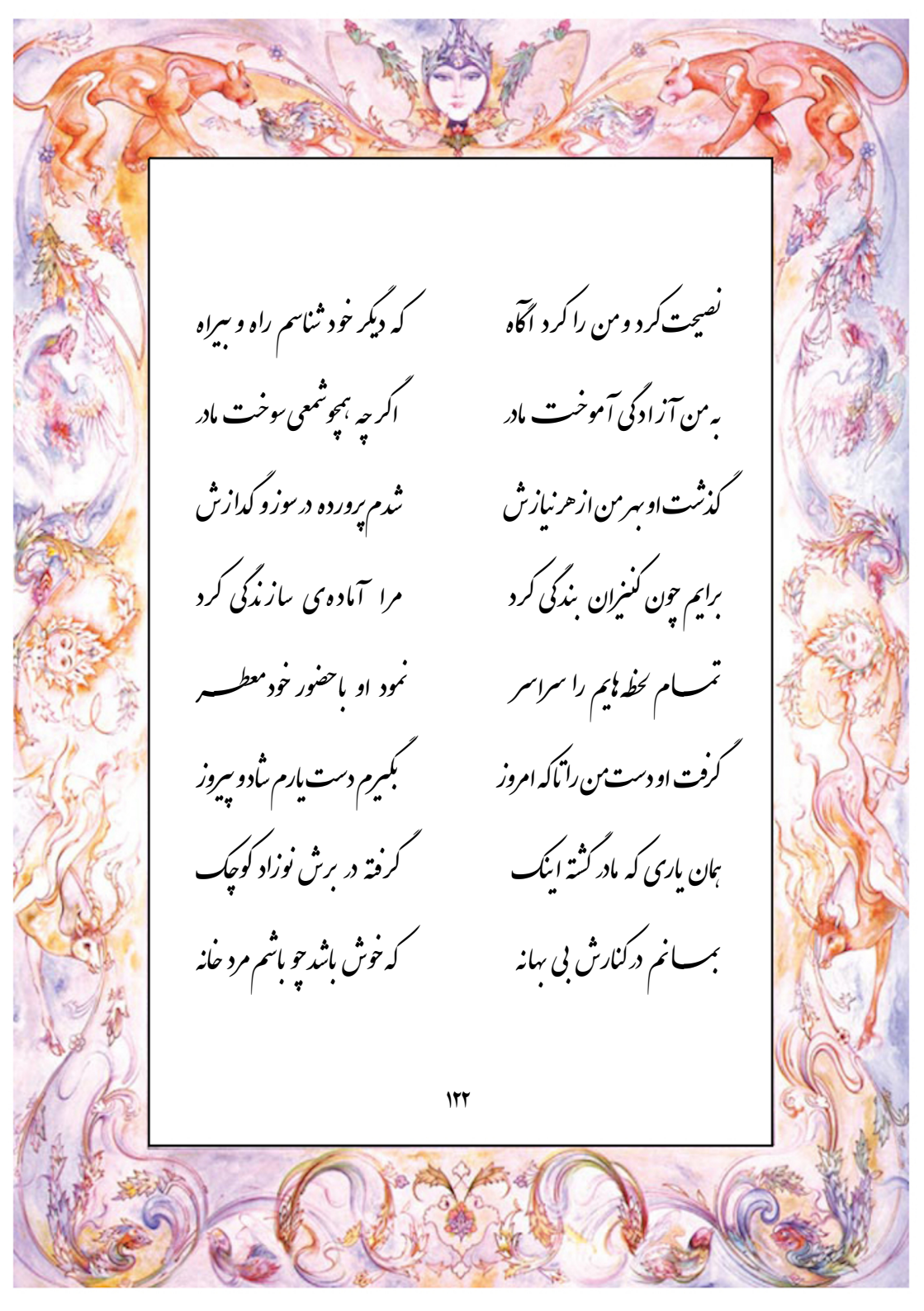
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit. On either side of this figure are two orange cats in a pouncing pose. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

نودم یک نفس از گریه آزاد
تمیزم کرد با لطف و عنایت
برایم از زمین و آسمان گفت
سخن گفت و مرا کرد او سخن ور
به وقت راه رفتن شد عصایم
غذایم داد بی منت شب و روز
لباس و جامه ام را شستشو کرد
چو تب کردم به بیمارم نشستی
مگر من راز شیرش هدیه می داد
بخواند در گوش من شها حکایات
ز گل در سبزه زار و بوستان گفت
سخن گو در زبانی پر ز گوهر
زدستانش نکرد یک دم رهایم
که گرداند مرا شاداب و پیروز
چو کردم پاره آنها را رفو کرد
چو زنجیدم ره عنسم را بستی

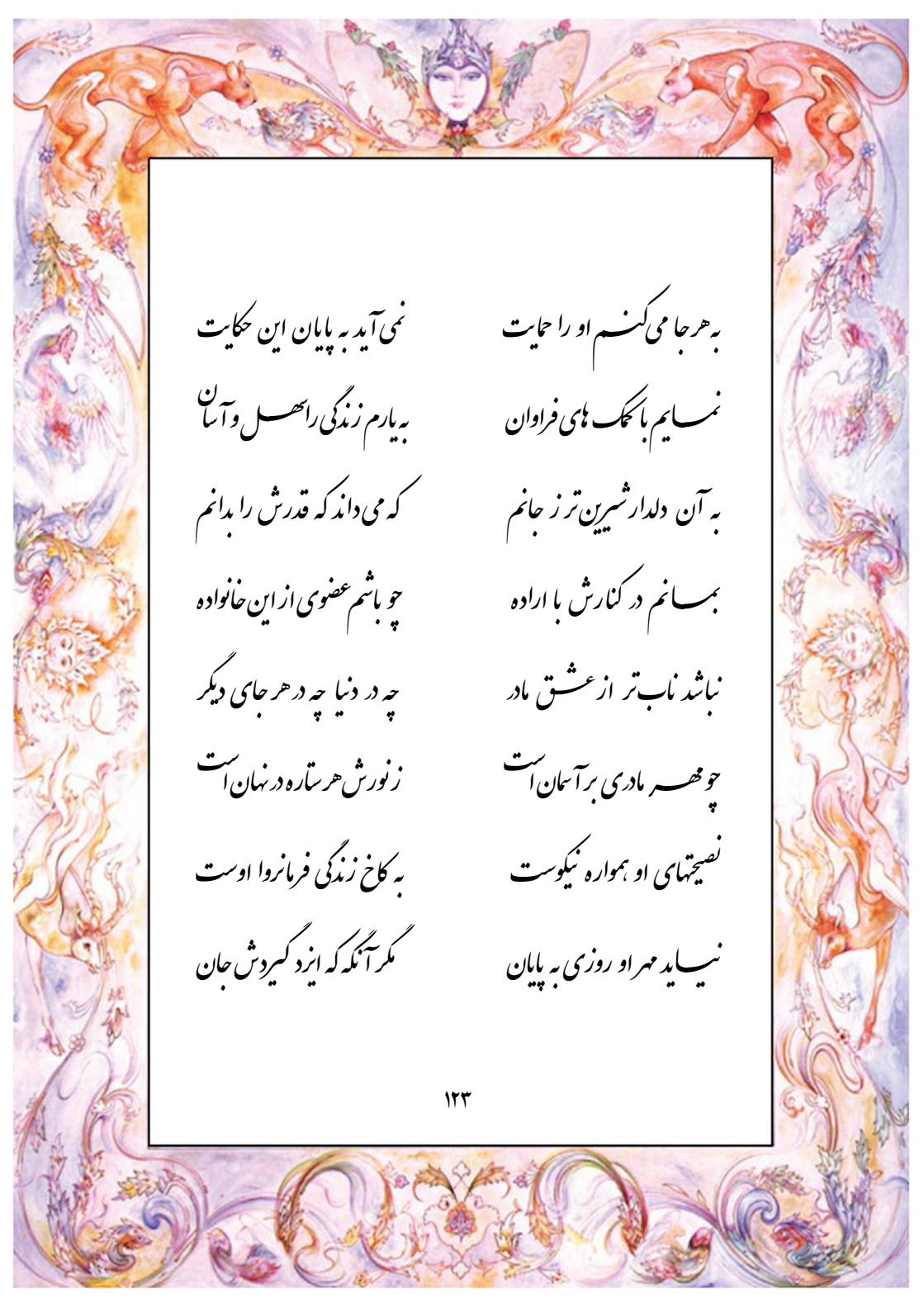
The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

در آن روزی که انگشتم کمی سخت
قد و قامت کشیدم اندک اندک
فرستادم ز بهر علم و دانش
گر فتم وقت برگشتن ز کوچه
اگر بودم غمین و ناخوش احوال
به من آموخت رسم مهربانی
در آغوشم گرفت او عاشقانه
اگر کردم خطیابی غافلانه

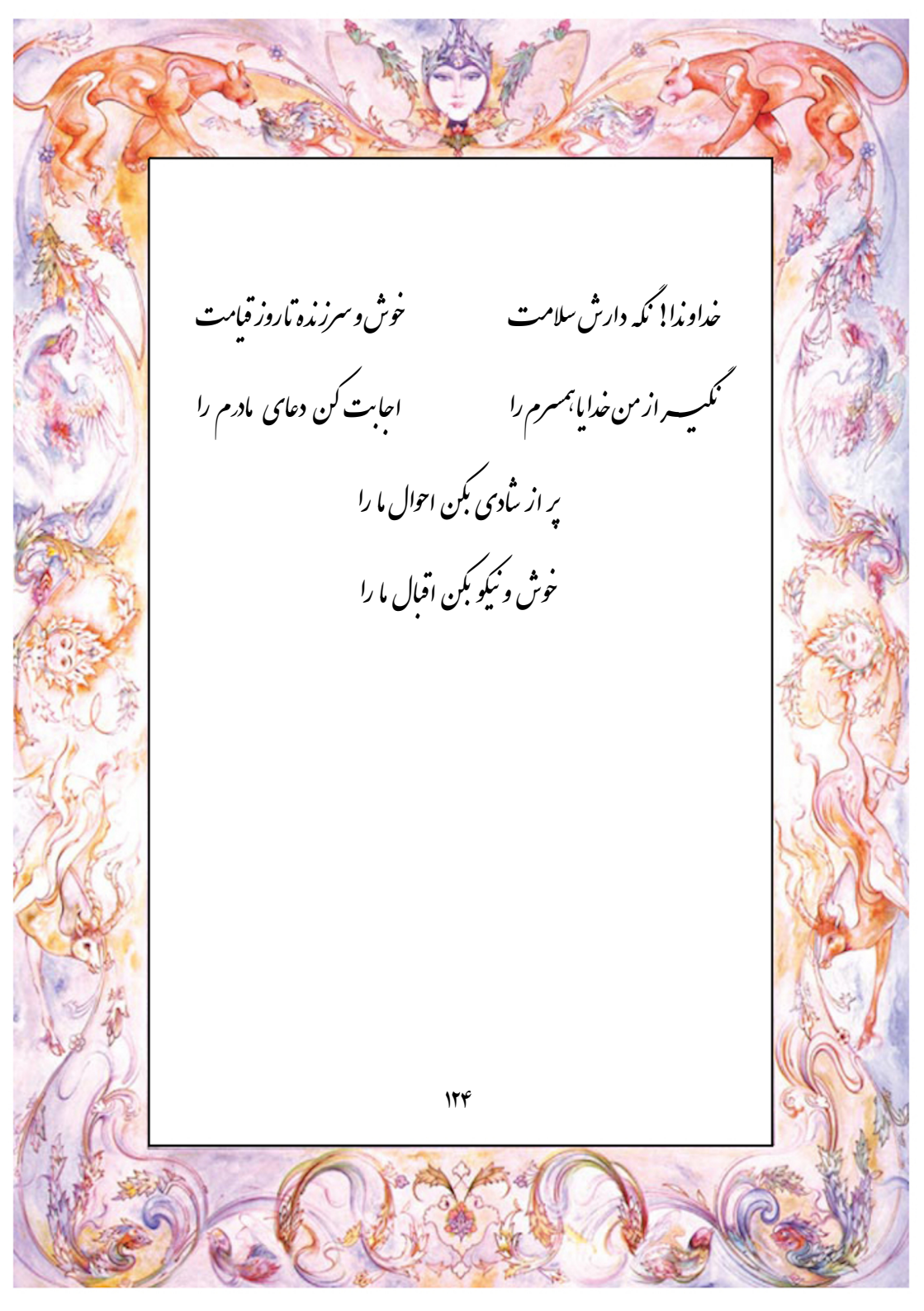
زمین و آسمان را او به هم دوخت
به دامانش چو بودم خرد و کوچک
به مکتب خانه باناز و نوازش
در آغوشی پر از لیک و کلوجه
مرا با خوش زبانی کرد خوشحال
به وقت نوجوانی و جوانی
ادب آموخت من را حادثانه
گذشت او از خطایم فاضلان

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and foliate patterns in shades of purple, blue, and gold. The text is arranged in two columns within a white rectangular frame.

نصیحت کرد و من را کرد آگاه
که دیگر خود شناسم راه و سیراه
به من آزادی آموخت ماد
اگر چه همچو شمع سوخت ماد
گذشت او بهر من از هر نیازش
شدم پرورده در سوز و کدازش
برایم چون کنیزان بندگی کرد
مرا آماده ی سازندگی کرد
تمام محظنه یایم را سراسر
نمود او با حضور خود معطر
گرفت او دست من را تا که امروز
بگیرم دست یارم شاد و پیروز
همان یاری که مادر گشته اینک
گرفته در برش نوزاد کوچک
بس نامم در کنارش بی بهانه
که خوش باشد چو باشم مرد خانه

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a spirit, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a fox and a rabbit, and various flowers. The background of the border is a mix of soft pinks, purples, and oranges.

به هر جامی کنم او را حیات
نمی آید به پایان این حکایت
نسایم با تک های فراوان
به یادم زندگی را محصل و آسان
به آن دلدار شیرین تر ز جانم
که می داند که قدرش را بدانم
بسایم در کنارش با اراده
چو باشم عضوی از این خانواده
نباشد ناب تر از عشق مادر
چه در دنیا چه در هر جای دیگر
چو مهر مادی بر آسمان است
ز نورش هر ستاره در نمان است
نصیحت های او همواره نیکوست
به کلخ زندگی فرمانرواوست
نیساید مهر او روزی به پایان
مگر آنکه که ایند کیردش جان



خداوندا! نگه دارش سلامت
خوش و سرزنده تا روز قیامت

نگه دار از من خدایا، بمسرم را
اجابت کن دعای مادرم را

پر از شادی بکن احوال ما را
خوش و نیکیو بکن اقبال ما را

هوشیار

خوشا هر دم سپاس چرخ کردان
که باشد خالق حیوان و انسان

خوشا عهد قدیم و جخل و غار
سکوه آسمانش در شب تار

خوشا احوال من در آن زمان ها
که بودم غافل از کون و مکان ها

خوشا آن روزگاری که همیشه
رها بودم به دشت و کوه و بیشه

اگر چه همچو حیوان بودم اما
نمی خوردم غم دیروز و فردا

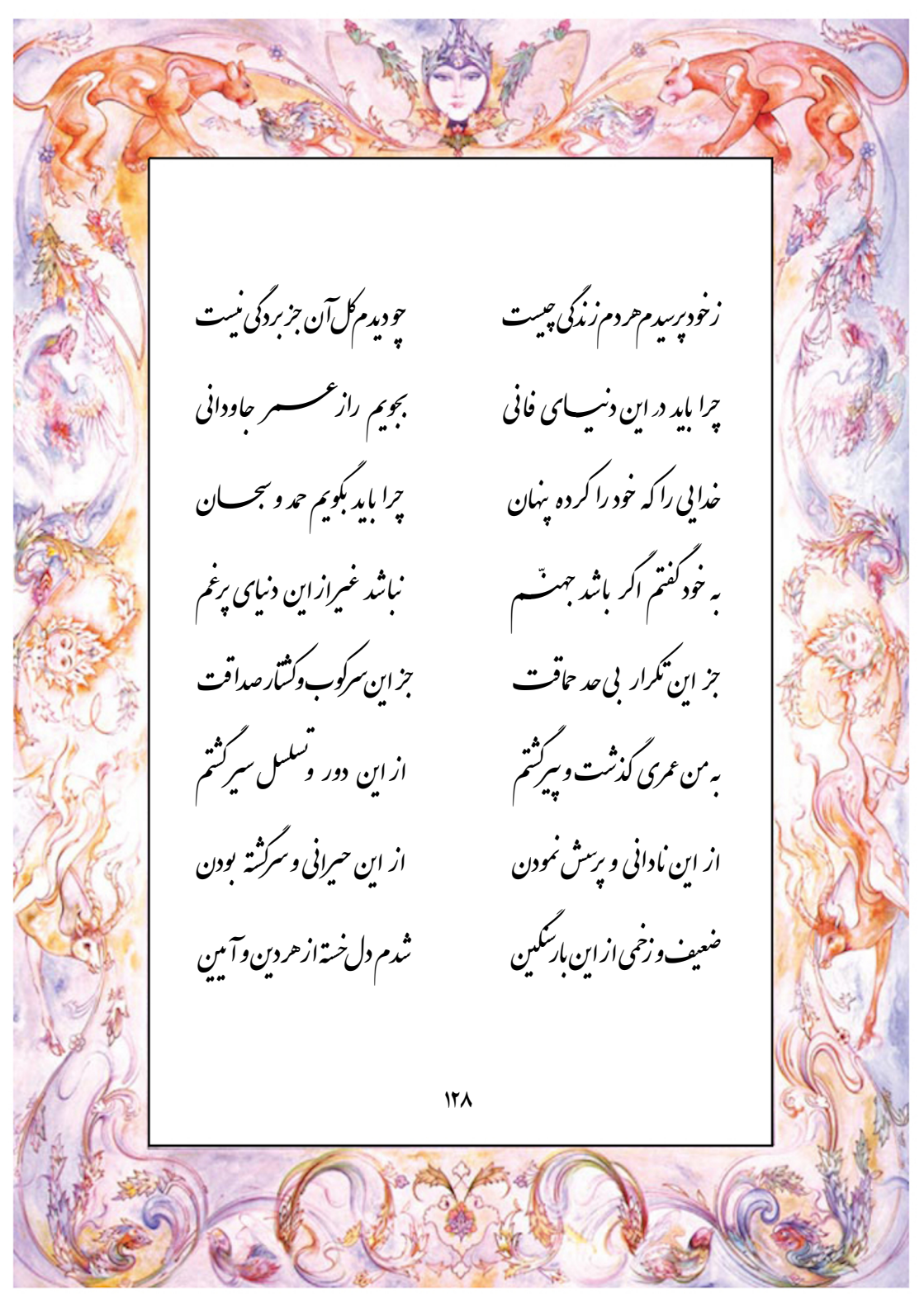
نغمیدم چسرا، شیار گشتم
چرا من به «چرا» بیمار گشتم

چه نفرینی مرا آ که ز خود ساخت
چه طوفانی به نزهتگاه من نجات

چه آمد بر سر باغ و بهشتم
چرا ایکنونه شد من سر نوشتم

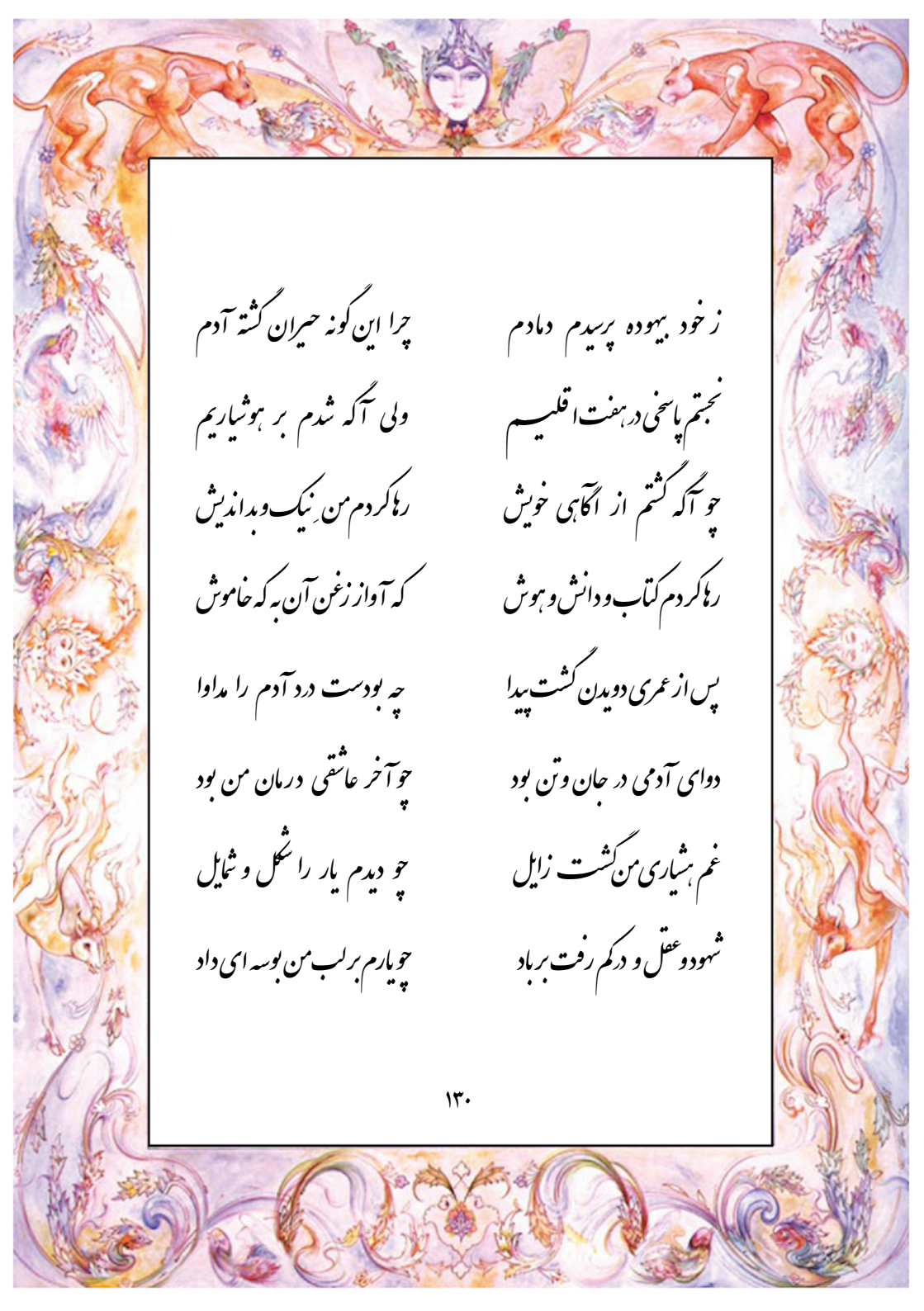
مجازات کداین جرم من بود	که بر جانم خدا اندیشه افزود
کداین سیب را خوردم ندانم	که آگه کشتم از روح و روانم
بسان تشنه‌ای کشتم به صحرا	به دنیایی بدون آب و دریا
دویدم یکسره از بهر آبی	نختم عاقبت غیر از سربانی
خردم ندانه پرسیدم شب و روز	زرار و رفراین کردون مرموز
چرا بین هزاران نوع حیوان	به من تقدیر شد تا کردم انسان؟
کجا بودم؟ چرا اینجا اسیرم؟	چرا باشم؟ چرا باید بمیرم؟
نیدم هیچ فرقی بین انسان	و بی فرجایی برگ دختان

چو برگی بوده ام یک دم به گلشن
 و با باد حس زانی می روم من
 به این بیماری اندیشه و فکر
 نشدم را دوا دینداری و ذکر
 چو یک آواره در راه طریقت
 شدم سرکشته می دین و شریعت
 شدم کم گفته در بحر تفکر
 میان وحدت ذات و تکثر
 کلام و منطق و تبیین و تفسیر
 کسید حس و حالم را به زنجیر
 اسیر نیک و بد گشتم سراپا
 فلان را نمی کرده در فلان جا
 فلان را امید آنجا آنچنان کرد
 فلان را گفته، دیگر را نهان کرد
 کتابی معرفت بر من نیفزود
 چه خود دردی به روی درد من بود



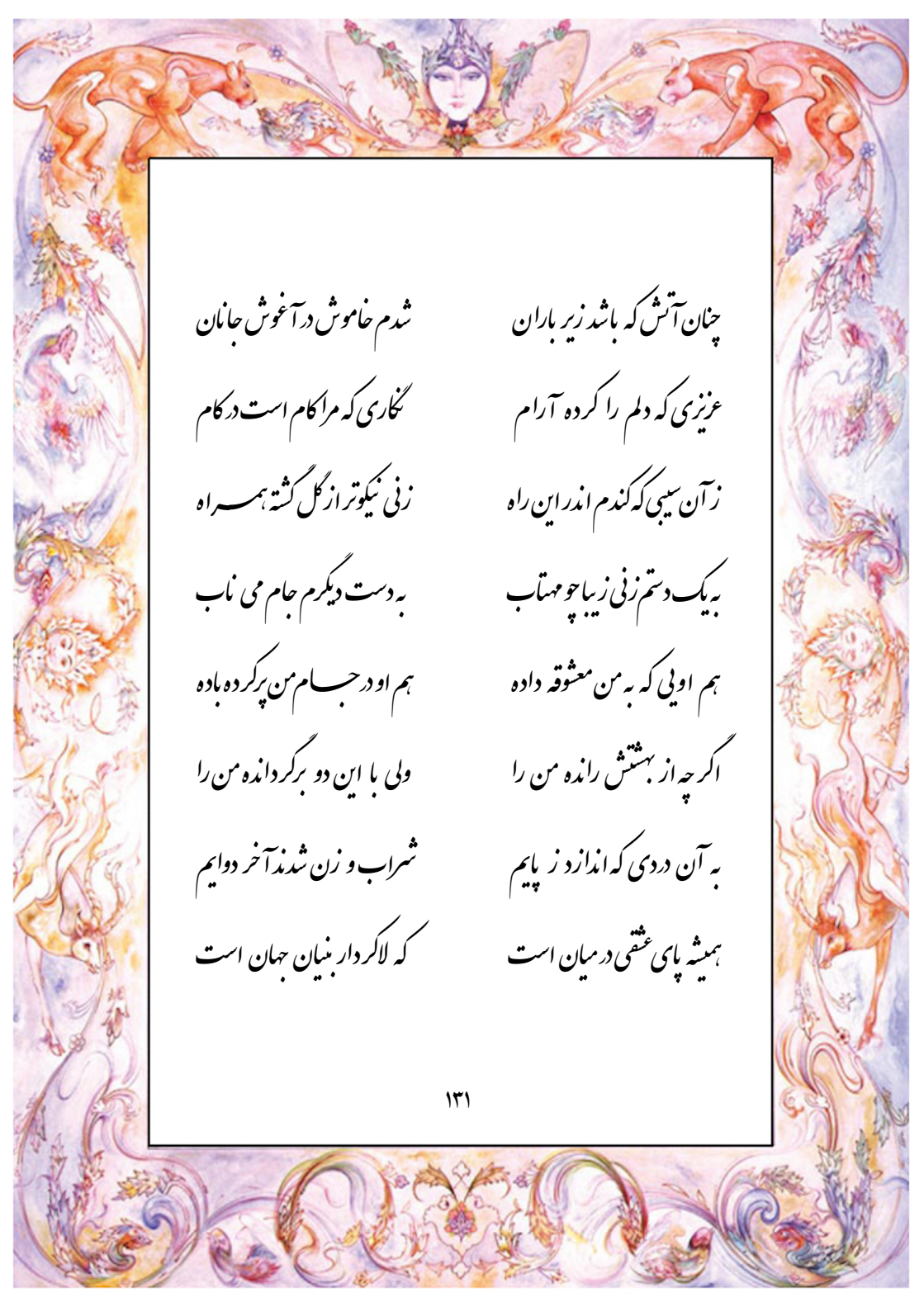
ز خود پرسیدم هر دم زندگی چیست
چرا باید در این دنیای فانی
خدایی را که خود را کرده پنهان
به خود گفتم اگر باشد جهنم
جز این تکرار بی حد حماقت
به من عمری گذشت و پیر گفتم
از این نادانی و پرسش نمودن
از این نادمی و سرشته بودن
چو دیدم کل آن جز بردگی نیست
بجویم راز عسر جاودانی
چرا باید بگویم حمد و سبحان
نباشد غیر از این دنیای پر غم
جز این سرکوب و کثرت صداقت
از این دور و تسلسل سیر گفتم
از این حیرانی و سرشته بودن
شدم دل خسته از هر دین و آمین

هزار «ای کاش» گفتم در خیالم
 که باشم فارغ از احوال عالم
 چه می شد که درختی سبز بودم
 کنسار جوی آبی می غنودم
 پرنده بودم و در آسمان ها
 زدم پرتا دل رنگین کمان ها
 و یا بودم چو ماهی در تکتاپو
 شناسی کردم از این سوبه آن سو
 گلی بودم پراز عطر و پراز رنگ
 ندیم چشمه سار و برکه و سنگ
 و یا اسی میان دشت و صحرا
 پلنگی آرمیده در دل غار
 ولی تقدیر من را کرده انسان
 ره چون باد پاییزی به حسر جا
 و یا یک کربه بر بالای دیوار
 کرفار تنگتر، مات و حیران



ز خود بیوده پرسیدم دامدم
نجتم پاسخنی در هفت اقلیم
چو آک که گشتم از آگاهی خویش
رها کردم کتاب و دانش و هوش
پس از عمری دویدن گشت پیدا
دوای آدمی در جان و تن بود
غم هشاری من گشت زایل
شود و عقل و درکم رفت برباد

چرا این گونه حیران گشته آدم
ولی آک که شدم بر هوشیاریم
رها کردم من نیک و بد اندیش
که آواز زغن آن به که خاموش
چه بودست درد آدم را مداوا
چو آخر عاشقی در مان من بود
چو دیدم یار را شکل و شمایل
چو یارم بر لب من بوسه ای داد



چنان آتش که باشد زیر باران
شدم خاموش در آغوش جانان

عزیزی که دلم را کرده آرام
نگاری که مرا کام است در کام

ز آن سببی که گندم اندر این راه
زنی نیکوتر از گل گشته همسراه

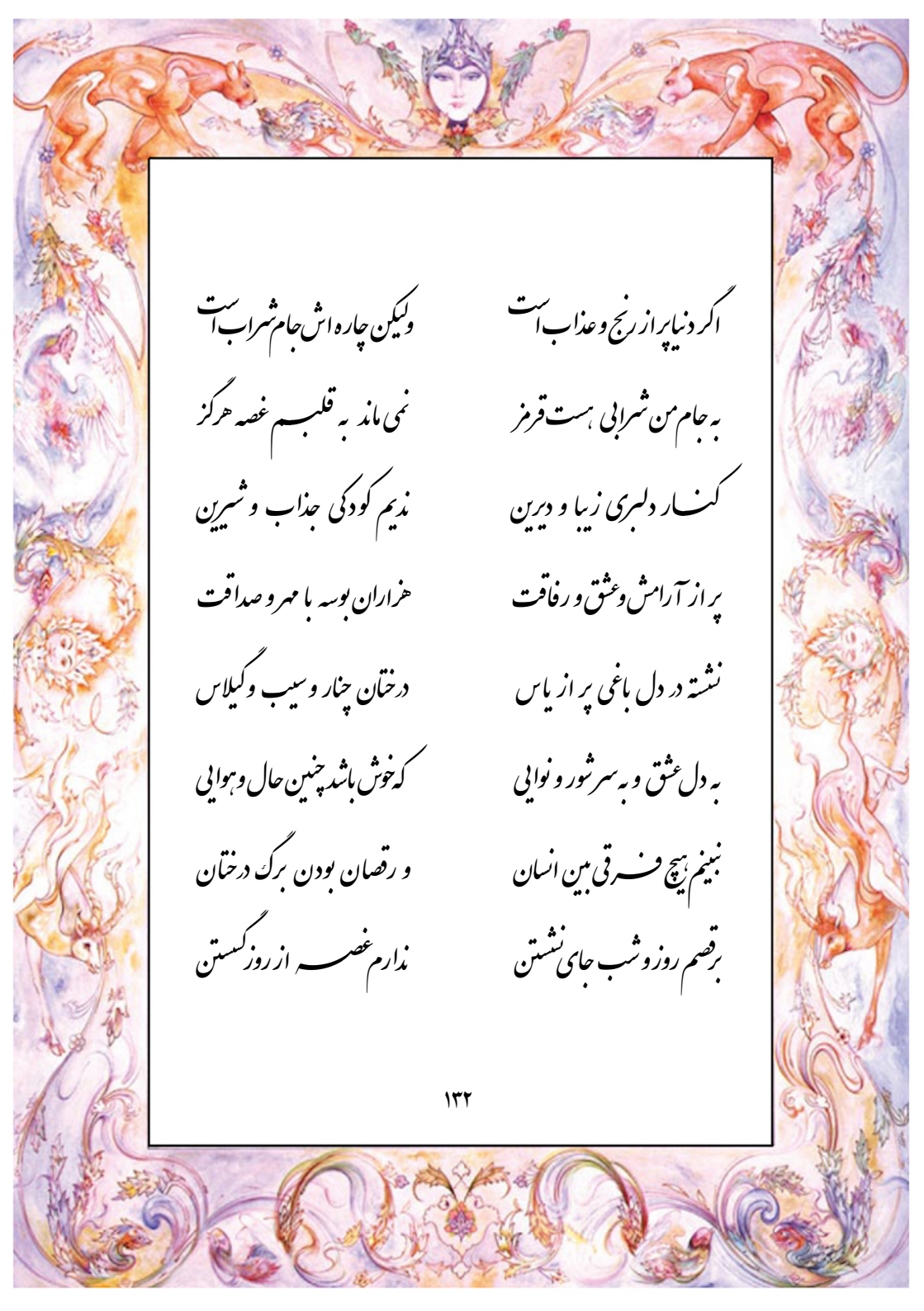
به یک دستم زنی زیبا چو مہتاب
به دست دیگرم جام می ناب

ہم اوینی کہ بہ من معشوقہ دادہ
ہم او در جام من پر کردہ بادہ

اگر چه از بہشتش راندہ من را
ولی با این دو برگرداندہ من را

بہ آن دردی کہ اندازد ز پایم
شراب و زن شدند آخر دوایم

ہمیشہ پای عشقی در میان است
کہ لا کردار بنیان جهان است



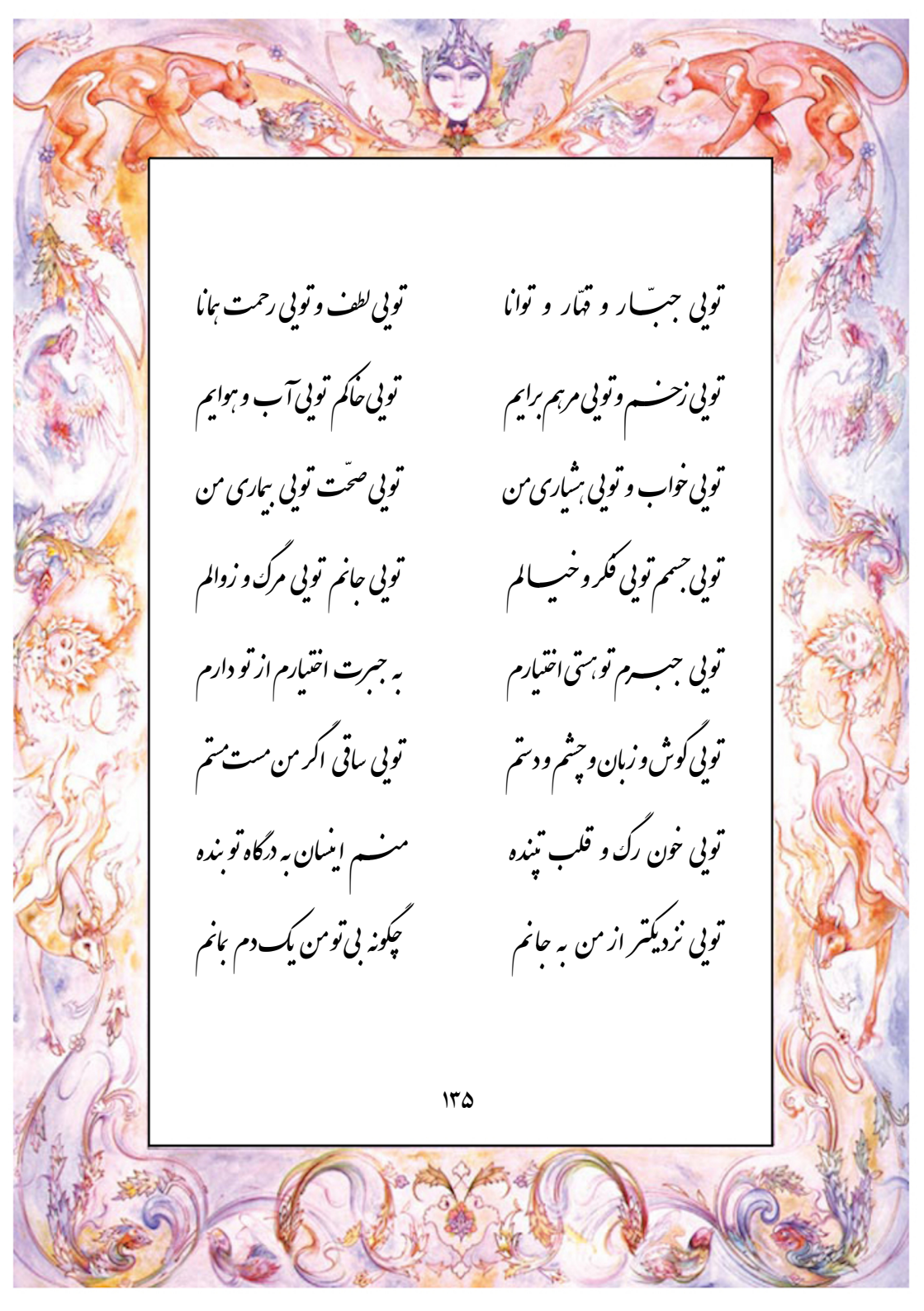
اگر دنیا پر از رنج و عذاب است
ولیکن چاره اش جام شراب است
به جام من شرابی هست قمر فر
نمی ماند به قلبم غصه هرگز
کنسار دلبری زیبا و دیرین
ندیم کودکانی جذاب و شیرین
پراز آرامش و عشق و رفاقت
هزاران بوسه با مهر و صداقت
نشسته در دل باغی پر از یاس
درختان چنار و سیب و کیلاس
به دل عشق و به سر شور و نوایی
که خوش باشد چنین حال و هوایی
بنسیم هیچ فترتی بین انسان
و رقصان بودن برگ درختان
برقصم روز و شب جای نشستن
ندارم غصه از روز گسستن

چو رودی در میرم جاری، هستم ز عطس زگس و مجوبه مستم
 چه غم باشد که ریزم سوی دریا و یا مدفون شوم در قلب صحرا
 چرا بیدکنم خود را گل آلود که در آخسر بیابم بیشتر سود
 که گر باشم زلال و پاک در راه ز آب من بوشند اسب و روباه
 گلم شادان شود با آب پاکم شود زان آب پاک او سینه چاکم
 هم اینک یار من باشد کنارم سپاس و شکر بایستی گزارم
 چو اولب می گذارد بر لبانم دگر بی اختیار و بی زبانم

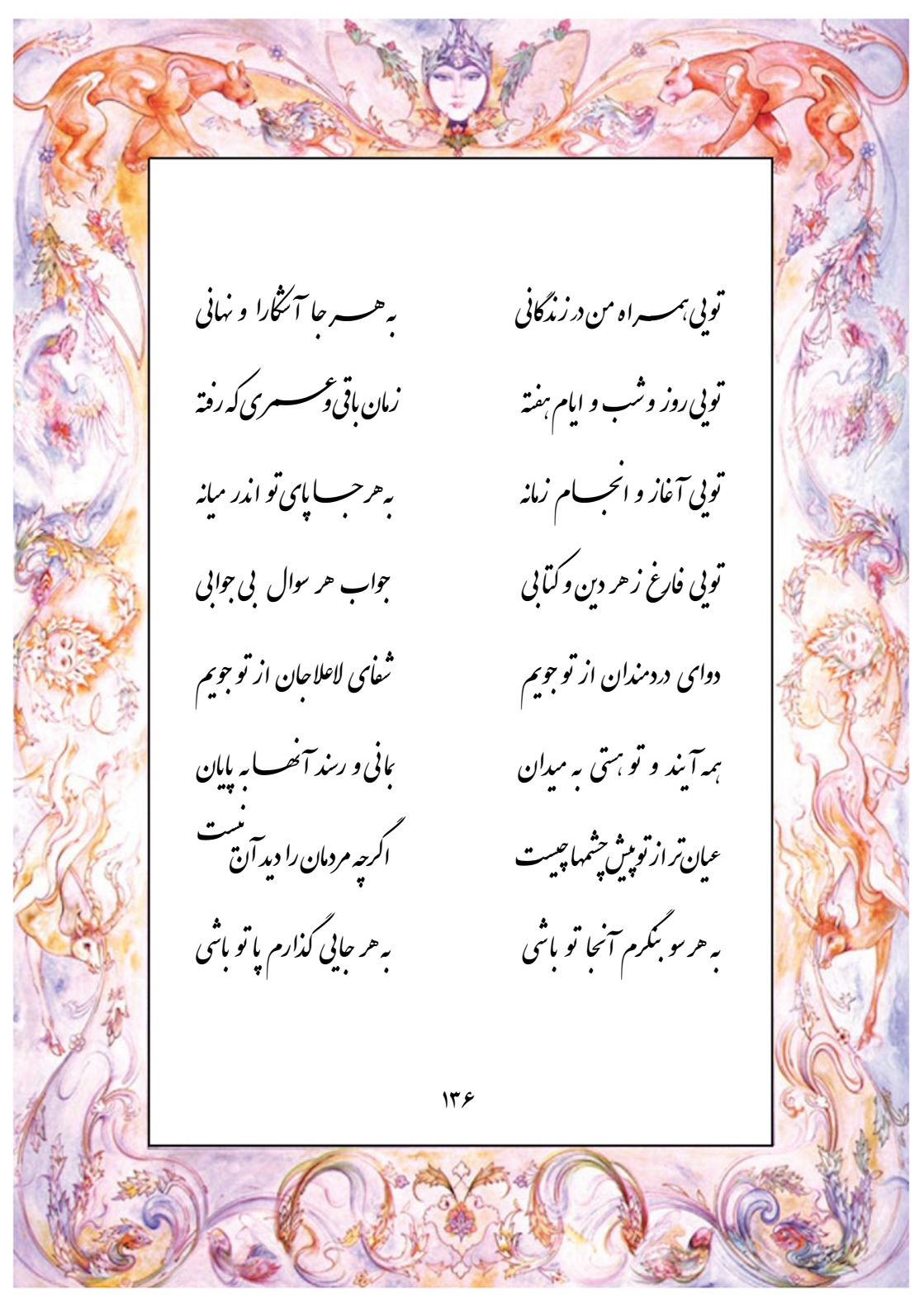
سخن کوه کتم از چرخ کردون
 از آن لب که خموشم کرد ممنون

به یاد کردگار

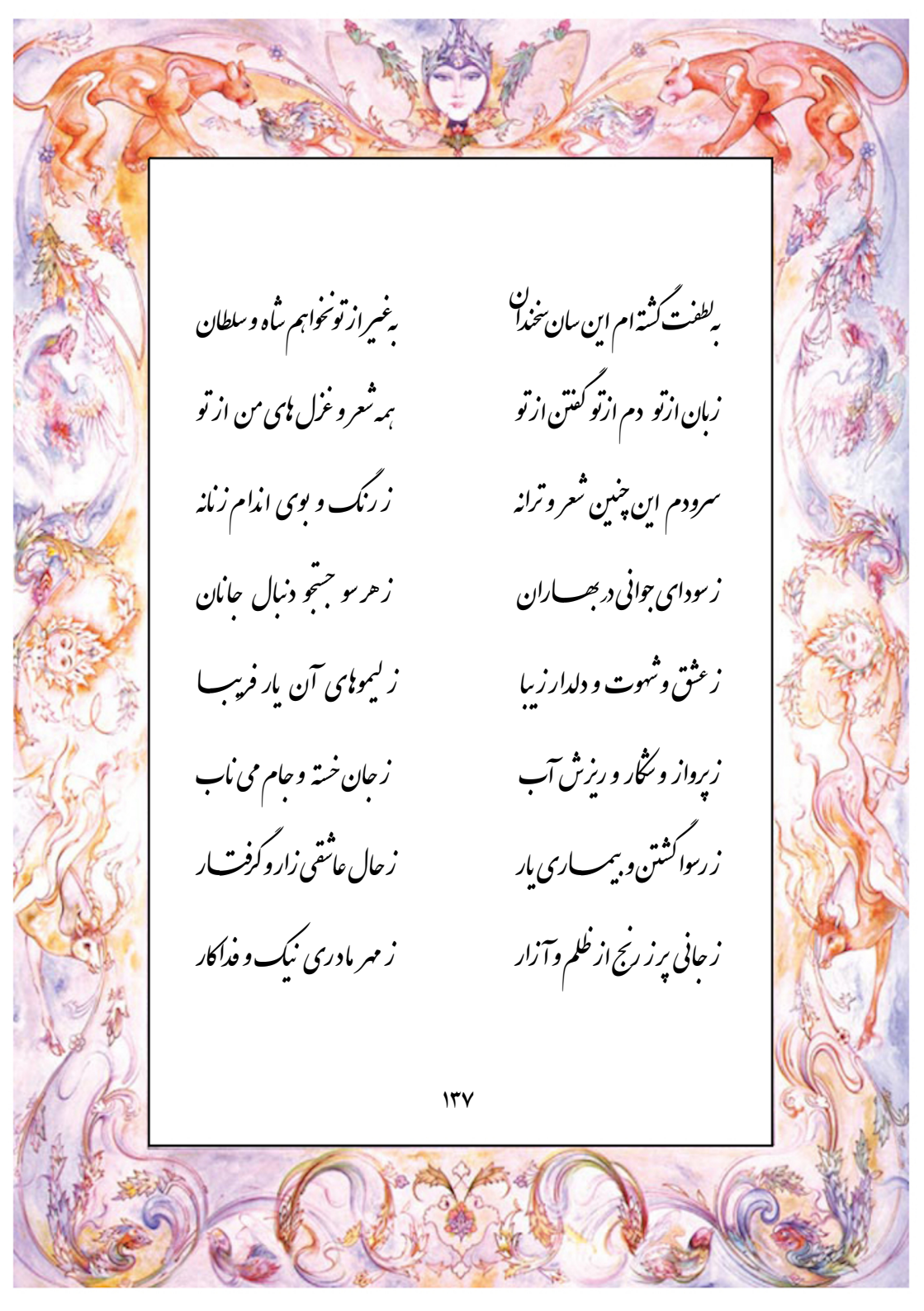
به یادت ای که من راداده ای جان	به یادت ای خدای روزگاران
سر تعظیم آرم پیش رویت	که باشد قبله گاه من به سویت
تویی عاقل ترین عاقل در این دهر	تویی ماهرترین ماهر در این شهر
تویی مهر و تویی خشم و تویی مهر	تویی جام شراب و ساقی و زهر
تویی مهر و تویی نجم و تویی ماه	تویی کم گشته را هم راه و هم چاه
تویی ابر و تویی رعد و تویی برق	تویی در حرمان از غرب تا شرق
تویی باران تویی برف و تویی رُو	تویی بختل تویی دشت مه آلود
تویی ثروت تویی ملکنت تویی کنج	تویی فقر و تویی محنت تویی رنج

The page is framed by a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate floral and scrollwork patterns in shades of purple, blue, and gold. The central text is arranged in two columns, with each line of text in a column corresponding to a line in the other column.

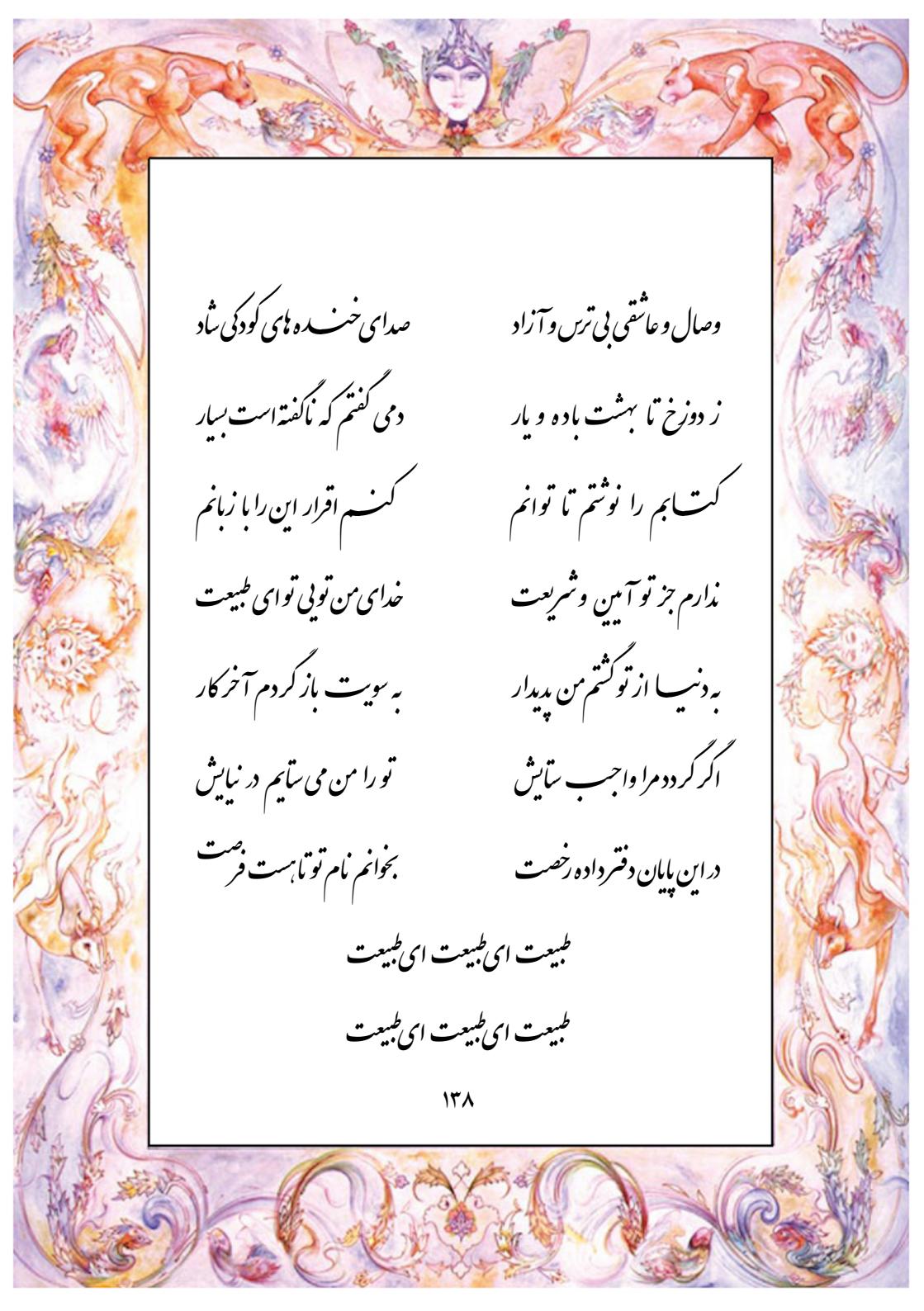
تویی جبار و تبار و توانا
تویی زحسم و تویی مرهم برایم
تویی خواب و تویی هبشاری من
تویی جسم تویی فکر و خیالم
تویی جبرم تو هستی اختیارم
تویی گوش و زبان و چشم و دستم
تویی خون رک و قلب پنده
تویی نزدیکتر از من به جانم
تویی لطف و تویی رحمت همانا
تویی حاکم تویی آب و هوایم
تویی صحت تویی بیماری من
تویی جانم تویی مرگ و زوالم
به جبرت اختیارم از تو دارم
تویی ساقی اگر من مست مسم
مسم انسان به درگاه تو بنده
چگونه بی تو من یک دم بانم



تویی همسراه من در زندگانی
تویی روز و شب و ایام هفته
تویی آغاز و انجام زمانه
تویی فارغ ز هر دین و کتابی
دوای دردندان از تو جویم
همه آیند و تو هستی به میدان
عیان ترا از تو پیش چشمها چست
به هر سو بگرم آنجا تو باشی
به هر جا آشکارا و نهانی
زمان باقی و عسری که رفته
به هر جای پای تو اندر میانه
جواب هر سوال بی جوابی
شغای لاعلاجان از تو جویم
بانی و رزند آنخسابه پایان
اگر چه مردمان را دید آن نیست
به هر جایی گذارم پا تو باشی

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a royal figure, surrounded by floral and vine motifs. The border is filled with intricate patterns, including stylized animals like a lion and a unicorn, and various floral designs in shades of orange, red, purple, and green. The central text is arranged in two columns, with the right column reading from top to bottom and the left column reading from bottom to top.

به لطف گشته ام این سان سخندان
به غیر از تو نخواهم شاه و سلطان
زبان از تو دم از تو کفتن از تو
همه شعر و غزل های من از تو
سرودم این چنین شعر و ترانه
زرنگ و بوی اندام زنانه
ز سودای جوانی در بهاران
زهر سو جستجو دنبال جانان
ز عشق و شہوت و دلدار زیبا
ز لیموهای آن یار فریبسا
ز پرواز و شکار و ریزش آب
ز جان خسته و جام می ناب
ز رسواگشتن و بیساری یار
ز حال عاشقی زار و گرفتار
ز جانی پر زرنج از ظلم و آزار
ز مهر مادری نیک و فداکار

The page is framed by a rich, colorful border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or angel, surrounded by floral and vine motifs. The border continues down the sides and bottom with intricate patterns of flowers, leaves, and stylized animals like a fox or dog. The background of the border is a mix of soft pinks, purples, and greens.

وصال و عاشقی بی ترس و آزاد
صدای خنده های کودکی شاد
ز دوزخ تا بهشت باده و یار
دمی گفتم که ناکفته است بسیار
کتبم را نوشتم تا توانم
کنم اقرار این را با زبانم
نذارم جز تو آمین و شریعت
خدای من تویی تو ای طبیعت
به دنیا از تو گشتم من پدیدار
به سویت باز کردم آخر کار
اگر کرد مرا واجب ستایش
تو را من می ستایم در نیایش
در این پایان دفتر داده رخصت
بخوانم نام تو تا هست فرست

طبیعت ای طبیعت ای طبیعت

طبیعت ای طبیعت ای طبیعت



حمایت

در این دوران تاریکی و ظلمت
که عالم پر شده از خشم و نفرت

نباید گشت نومید از حمایت
چو باشد از فلک بر ما عنایت

مشوخته ز بیداد زمانه ما و وطن
بخوان با من دادم این ترانه

که گر امروز با هم دانه کلایم
به فردا صد گل زین با آرایم

بیاروشن نسایم آسمان را
به مهری کان نکه دارد جهان را

ز هر بندی رها کردیم و آزاد
به نزد هم شویم خرسند و دلشاد

ببازیم واقعیت زین فتنه
اگر هم قصه کردیم عاشقانه

نسخه الکترونیک این کتاب رایگان می باشد.

<https://www.kamalhajian.com/fa/poem.html>

The book cover features a highly decorative border. At the top center is a figure with a crown and wings, possibly a deity or a personification of a concept. This figure is flanked by two orange, cat-like creatures. The border is filled with intricate, colorful illustrations of various animals, including birds, fish, and more animals, all set against a background of swirling, floral patterns in shades of purple, blue, and gold.

Two lemons

Kamal Hajian

Ornament: from Ali Asghar Tajvidi

Book and cover design: Kamal Hajian

ISBN (print): 978-625-400-658-6

ISBN (electronic): 978-625-400-372-1

Copyright © 2020 Kamal Hajian





که از هر نیک و هر بد گشته آزاد
نگردد عایدش غیر از عداوت
اگر باشد برای نفع بردن
طبیعت خود پی سود و زیان بود
و یا بیکزه باخوی و سرشت است
و بی اندازه باشم شرمسارش

کتاجم خاطر سی رامی کند شاد
چو کس باشد به دنبال قضاوت
هر کرد شراب ناب خوردن
که گر سود و زیانی در میان بود
اگر خواننده دنبال بهشت است
کتابی این چنین ناید به کارش

ISBN 9786254006586



51999 >



9 786254 006586